

سلسله مباحث و هایت شناس

پروفا حمید شمس‌الدینی

خدای مجسم و هابیان

مؤلف: علی اصغر رضوانی

سلسله مباحث و هابیت شناسی

خدای مجسم و بی‌سایان

علی اصغر رضوانی



سرشناسه: رضوانی، علی اصغر، ۱۳۴۱ -
 عنوان و نام پدیدآور: خدای مجسم وهابیان / علی اصغر رضوانی .
 مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۹۰.
 مشخصات ظاهری: ۱۰۰ ص.
 فروست: سلسله مباحث وهابیت‌شناسی.
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۳۰۴-۹
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه: ص. ۹۹-۱۰۰: همچنین به صورت زیرنویس.
 موضوع: وهابیه - تاریخ
 موضوع: وهابیه - عقاید
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ خ ۴ / ۶ / ۶ / ۲۳۸ BP
 رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۵۲۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۳۴۹۸۸

خدای مجسم وهابیان

تألیف:	علی اصغر رضوانی
تدوین:	مرکز تحقیقات حج
ناشر:	مؤسسه فرهنگی هنری مشعر
چاپ و صحافی:	چاپخانه مشعر
نوبت چاپ:	۱ - بهار ۱۳۹۰
شمارگان:	۱۰۰۰ نسخه
بها:	۱۱۰۰ تومان

شابک: ۹-۳۰۴-۵۴۰-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-540-304-9

مراکز پخش و فروشگاه‌های مشعر:

تهران: تلفن: ۰۲۱-۶۴۵۱۲۰۰۳ / قم: تلفن: ۰۲۵۱-۷۸۲۸۴۰۰

۹	دیباچه
۱۱	پیشگفتار
۱۳	تاریخچه قول به تجسیم
۱۳	دوره اول: عصر یهود
۱۴	دوره دوم: عصر صحابه
۱۷	دوره سوم: از زمان تابعین تا احمد بن حنبل
۱۸	۱. نعیم بن حماد (ق. ۵۲۲۸)
۱۸	۲. مقاتل بن سلیمان (ق. ۵۱۵۵)
۱۸	۳. وهب بن منبه (ق. ۵۱۱۴)
۱۹	۴. محمد بن کرام سجستانی (ق. ۵۲۵۵)
۱۹	۵. حماد بن سلمه (ق. ۵۱۶۷)
۱۹	۶. نوح ابن ابی مریم (ق. ۵۱۷۳)
۱۹	حشویه و قول به تجسیم

- ۲۲ دور چهارم: از عصر احمد بن حنبل تا ابن تيميه
- ۲۷ دوره پنجم: از عصر ابن تيميه تا محمد بن عبدالوهاب
- ۲۸ دوره ششم: عصر محمد بن عبدالوهاب
- ۳۵ دوره هفتم: عصر وهاييان معاصر
- ۳۷ تجسيم وهاييان از ديدگاه اهل سنت
- ۳۷ ۱. شيخ محمد ابوزهرة
- ۳۸ ۲. ابن بطوطه
- ۳۹ ۳. ابن الوردي
- ۳۹ ۴. مصطفى بن عبدالله قسطنطني حنفي معروف به حاجي خليفه
- ۳۹ ۵. دكتور عيسي بن مانع حميري، معاصر، سلفي
- ۴۱ ۶. ابوالفداء سعيد عبداللطيف فوده
- ۴۱ ۷. عبدالغني حماده
- ۴۲ ۸. شيخ سلامه قضاعي عزامي شافعي (م ۱۳۷۶هـ.ق)
- ۴۳ ۹. نجم الدين محمد امين كردي شافعي (م ۱۴۰۰هـ.ق)
- ۴۰ ۱۰. تقي الدين ابوبكر بن محمد حسيني حنفي شافعي (م ۸۲۹هـ.ق)
- ۴۴
- ۴۵ ۱۱. قاضي سبكي
- ۴۶ ۱۲. شيخ سليم البشري
- ۴۶ ۱۳. ابن حجر هيثمي مكّي شافعي
- ۴۶ ۱۴. ابوالفدا
- ۴۷ تجسيم از منظر اسلامي



- ۴۷ قرآن و نفی جسمیت از خداوند
- ۴۹ اهل بیت (علیهم السلام) و نفی جسمیت از خدا
- ۵۰ آرای علمای شیعه در مسأله تجسیم
- ۵۴ اتهام به بزرگان شیعه در قول به تجسیم
- ۵۵ تیرئه هشام بن حکم از قول به تجسیم
- ۵۵ مرحله اول: بررسی اصل نسبت
- ۶۰ مرحله دوم: بررسی کلام
- ۶۱ ۱. قرینه لفظی
- ۶۱ ۲. قرینه خارجی
- ۶۲ ۳. اختلاف در معنای جسم
- ۶۳ ۴. «جسم لا کالاجسام» عبارتی شایع
- ۶۵ بررسی روایات در مذمت هشام
- ۶۶ دیدگاه علمای اهل سنت درباره تجسیم
- ۶۶ ۱. دیدگاه محمد بن علوی مالکی درباره تجسیم
- ۶۹ ۲. دیدگاه بدرالدین بن جماعه درباره تجسیم
- ۷۱ عوامل پیدایش نظریه تجسیم
- ۷۱ ۱. میل عوام به تجسیم
- ۷۱ ۲. خوف از افتادن در تعطیل
- ۷۱ ۳. تأثر از فرهنگ یهود
- ۷۵ نقوذ اسرائیلیات در منابع حدیثی
- ۷۵ واژه اسرائیلیات
- ۷۶ معرفی یهودیان توسط قرآن

- ۷۷ ۱. تلاش یهود برای تحریف کلام الهی
- ۷۷ ۲. کینه‌توزی و دشمنی یهود
- ۷۸ ۳. ارتداد مسلمانان، خواست یهود
- ۷۸ ۴. دور شدن از اهل کتاب
- ۷۹ ۵. از اهل کتاب نپرسید
- ۷۹ ۶. با وجود قرآن نیازی به غیر نیست
- ۷۹ نهی از فراگیری از یهود
- ۸۰ ممنوعیت نگارش حدیث
- ۸۱ عنایت خلیفه دوم به تعلیمات تورات
- ۸۵ تأثیر افکار کعب الاحبار
- ۸۸ تأثیر‌پذیری مسلمین از کعب الاحبار
- ۹۱ کعب الاحبار کیست؟
- ۹۲ نقش کعب الاحبار در عصر عثمان
- ۹۴ کعب الاحبار و قول به تجسیم
- ۹۵ وهب بن منبه و تمیم الداری
- ۹۶ برخی از افکار نفوذی
- ۹۷ مقابله مدرسه اهل بیت علیهم‌السلام با فرهنگ اهل کتاب
- ۹۹ کتابنامه

تاریخ اندیشه اسلامی همراه فراز و فرودها و آکنده از تحول و دگرگونی‌ها و تنوع برداشتها و نظریه‌هاست. در این تاریخ پرتحول، فرقه‌ها و مذاهب گوناگون و با انگیزه‌ها و مبانی مختلفی ظهور نموده و برخی از آنان پس از چندی به فراموشی سپرده شده‌اند و برخی نیز با سیر تحول همچنان در جوامع اسلامی نقش آفرینند، اما در این میان، فرقه وهابیت را سیر و سرّ دیگری است؛ زیرا این فرقه با آنکه از اندیشه استواری در میان صاحب‌نظران اسلامی برخوردار نیست، بر آن است تا اندیشه‌های ناستوار و متحجرانه خویش را به سایر مسلمانان تحمیل نموده و خود را تنها میدان‌دار اندیشه و تفکر اسلامی بقبولاند.

از این‌رو، شناخت راز و رمزها و سیر تحول و اندیشه‌های این فرقه کاری است بایسته تحقیق که استاد ارجمند جناب آقای علی‌اصغر رضوانی با تلاش پیگیر و درخور تقدیر به

زوایای پیدا و پنهان این تفکر پرداخته و با بهره‌مندی از منابع تحقیقاتی فراوان به واکاوی اندیشه‌ها و نگرش‌های این فرقه پرداخته است.

ضمن تقدیر و تشکر از زحمات ایشان، امید است این سلسله تحقیقات موجب آشنایی بیشتر با این فرقه انحرافی گردیده و با بهره‌گیری از دیدگاه‌های اندیشمندان و صاحب‌نظران در چاپ‌های بعدی بر ارتقای کیفی این مجموعه افزوده شود.

انه ولی التوفیق

مرکز تحقیقات حج

گروه کلام و معارف

از جمله مسایل اختلافی در کلام اسلامی مبحث صفات خداوند سبحان مسأله تجسیم و جسم بودن خداوند است که اعتقاد به آن را به اهل حدیث و حشویه و وهابیان نسبت داده‌اند. در حالی که دیگر علمای اسلامی بر عدم جسمانیت خداوند متعال اتفاق داشته و بر آن ادله‌ای از عقل و قرآن و حدیث آورده‌اند. اینک جا دارد این موضوع را مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

تاریخچه قول به تجسیم

با ملاحظه تاریخ قبل از اسلام و بعد از آن پی می‌بریم که اعتقاد به تجسیم، ادواری را گذرانده تا به وضع امروز رسیده است، ولی آنچه جای خوشوقتی دارد این است که جامعه شیعی از ابتدا، با حراستی که امامان شیعه و اصحاب آنها و علمای شیعی در طول تاریخ از عقاید اصیل اسلامی داشته نگذاشته‌اند که عقیده تجسیم در بین عقاید اسلامی رسوخ کند، ولی مع الاسف آنچه اکنون مشاهده می‌کنیم این است که این عقیده در بین سلفیه و وهابیان عقیده‌ای رایج است، اما اینکه این عقیده از کجا وارد شده و چه دوران‌هایی را گذرانده است، مطلبی است که احتیاج به بررسی دارد. اینک به این موضوع می‌پردازیم.

دوره اول: عصر یهود

با مراجعه به تاریخ قبل از اسلام پی می‌بریم که یهود، خدا را جسم دانسته و آن را به شکل انسان به حساب آورده‌اند و نیز معتقدند که خدا

دارای همسر و فرزند است. لذا خداوند متعال در ردّ این تصور باطل می‌فرماید:

﴿وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا﴾ (جن: ۳)

و اینکه بلند است مقام باعظمت پروردگار ما، و او هرگز برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکرده است.

و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا﴾؛ «و گفتند: خداوند رحمان فرزندی برای خود برگزیده است». (مریم: ۸۸)

به همین جهت بود که از حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام خواستند تا خداوند را به طور آشکار به آنها نشان دهد.

دوره دوم: عصر صحابه

این عقیده از یهود که توسط برخی از کسانی که به جهت کید بر اسلام مسلمان شدند؛ همچون کعب الاحبار و دیگران، داخل در اسلام شد، و به سرعت جای خود را در بین مسلمانان باز کرد.

۱. ذهبی می‌گوید: «کعب الاحبار با اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مجالست می‌کرد و از کتاب‌های بنی اسرائیل برای آنان سخن می‌گفت».^۱

۲. دکتر رضاء الله مبارکفوری در مقدمه تحقیق کتاب «العظمة» از شیخ اصبهانی می‌گوید: «اسرائیلیات در بین مسلمانان رسوخ کرد، و می‌توان مبدأ ورود آن را در بین علوم مسلمانان به عصر صحابه باز گرداند...».^۲

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۸۹.

۲. العظمة، ج ۱، ص ۱۴۰.

۳. ناصرالدین البانی نیز بر این مطلب تصریح کرده و در اثنای بررسی سند حدیثی می‌گوید: «سند این حدیث ضعیف و متن آن منکر است، گویا از جعلیات یهود باشد».^۱

۴. ذهبی در کتاب «العلو» از عبدالله بن سلام یهودی نقل کرده که گفت:

إذا كان يوم القيامة جيء بنبيكم حتي يجلس بين يدي الله على كرسية...^۲

هرگاه روز قیامت فرا رسد، پیامبر شما آورده می‌شود تا اینکه نزد خداوند بر روی کرسی او می‌نشیند...

۵. عبدالله بن احمد بن حنبل به سندش از وهب بن منبه یهودی درباره عظمت خداوند متعال چنین نقل کرده است:

إن السماوات والبحار لفي الهيكل وأن الهيكل لفي الكرسي، وإن قدميه عز وجل لعلی الكرسي، وقد عاد الكرسي كالنعل في قدميه.^۳

همانا آسمان‌ها و دریاها در هیکل است و هیکل در کرسی، و هر دو قدم خداوند عزوجل بر روی کرسی است و کرسی همانند نعل در دو پا برمی‌گردد.

۶. حافظ ابن حجر می‌گوید:

... وكتبه الله بن عمرو بن العاص؛ فإنه كان حصل له في وقعة اليرموك كتب كثيرة من كتب أهل الكتاب، فكان يخبر فيها من

۱. السنة، ابن ابی عاصم، ص ۲۴۹.

۲. العلو، ص ۴۴۶.

۳. السنة، ج ۲، ص ۴۷۷.

الأُمور المغیبة، حتی کان بعض الصحابة ربما قال له: حدثنا عن النبي ﷺ ولا تحدثنا عن الصحیفة.^۱

و همانند عبدالله بن عمرو بن عاص؛ زیرا او در واقعه یرموک بر کتاب‌های بسیاری از کتب اهل کتاب - یهود و نصارا - دسترسی پیدا کرد، و به آنچه در آن کتب از اخبار غیبی بود نقل می‌کرد، حتی برخی از صحابه در اعتراض به او گفتند: برای ما از پیامبر ﷺ حدیث نقل کن نه از صحیفة.

لذا ذهبی می‌گوید: «إنه لا يجوز تقليد جماعة من الصحابة في بعض المسائل»^۲؛ «تقلید جماعتی از صحابه در برخی از مسائل جایز نیست».

۷. بسر بن سعید که از بزرگان تابعین و از رجال کتب سته و از شاگردان ابوهریره به شمار می‌آید، می‌گوید:

إتقوا الله وتحفظوا من الحديث، فوالله لقد رأينا نجالس أبي هريره فيحدث عن رسول الله ﷺ ويحدثنا عن كعب ثم يقوم، فاسمع بعض من كان معنا يجعل حديث رسول الله عن كعب ويجعل حديث كعب عن رسول الله ﷺ.^۳

از خدا بترسید و تحفظ بر حدیث داشته باشید، به خدا سوگند! ما خود مشاهده می‌کردیم که با ابوهریره مجالست می‌نمودیم، او برای ما از رسول خدا ﷺ و کعب الاحبار حدیث می‌گفت، آن‌گاه برمی‌خاست. من از برخی از افراد که با ما بودند می‌شنیدم که حدیثی را که از

۱. النکت علی کتاب ابن صلاح، ابن حجر، ج ۲، ص ۵۳۲.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۰۵.

۳. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۷۵.

رسول خدا ﷺ بود، به کعب الاحبار نسبت می‌داد و حدیثی را که از کعب الاحبار بود به رسول خدا ﷺ منسوب می‌کرد.

۸. مالک بن انس از ابوهریره نقل کرده که گفت:

خرجت إلى الطور فلقيت كعب الاحبار، فجلست معه فحدثني عن التوراة وحدثته عن رسول الله ﷺ^۱

من به طرف کوه طور رفتم و در آنجا کعب الاحبار را ملاقات نمودم، با او نشستم، او از تورات برای من حدیث می‌گفت و من از رسول خدا ﷺ برای او نقل حدیث می‌کردم.

از این احادیث و کلمات استفاده می‌شود که اسرائیلیات در همان قرن اوّل وارد منابع اسلامی شد.

دوره سوم: از زمان تابعین تا احمد بن حنبل

بعد از گذشت عصر صحابه، دور جدیدی از مجسمه و مشبّهه پدید آمد. در این دور گروهی از مسلمانان، افکار اسرائیلی؛ خصوصاً تجسیم را که در عصر صحابه رواج یافته بود، اخذ کرده و آن را به عنوان اصلی از اصول اعتقادی پذیرفته و به آن اعتقاد پیدا کردند. در این دوران راویان بسیاری پیدا شدند که این گونه احادیث را که صریح در تجسیم بود، بدون هیچ‌گونه تأمل و درک و اینکه چه خطری در مجال عقاید پدید خواهد آورد، در بین مسلمانان منتشر ساختند، که از آن جمله می‌توان به این افراد اشاره کرد:

۱. موطأ، مالک، کتاب النداء للصلاة، ح ۲۲۲.

۱. نعیم بن حماد (۵۲۲۸ ق.)

گرچه ذهبی او را در کتاب «العلو»^۱ به عنوان «من اوعیه العلم»؛ یعنی از کسانی که ظرفیت‌های علمی متعددی دارد، معرفی کرده است، ولی حقیقت امر آن است که او از وضّاعین به حساب می‌آید. حافظ ابن عدی درباره او گفته: «او کسی بود که در تقویت سنّت، حدیث جعل می‌کرد».^۲

حافظ سیوطی از او روایت نقل کرده که در آن آمده است: «... هنگامی که خداوند اراده نزول به آسمان دنیا کند، از عرش خود پایین خواهد آمد».^۳

۲. مقاتل بن سلیمان (۵۱۵۵ ق.)

او شیخ مجسمه در عصر خود بود، و لذا به جهت شهرت او در قول به تجسیم، احتیاج به هیچ برهانی نیست.^۴

۳. وهب بن منبه (۵۱۱۴ ق.)

ذهبی در ترجمه او می‌گوید: «روایات سنددار او کم است و بیشتر علوم او در اسرائیلیات و صحیفه‌های اهل کتاب است».^۵

۱. العلو، ص ۴۵۰.

۲. الكامل فی الضعفاء، ج ۷، ص ۲۴۸۲.

۳. ذیل الموضوعات، ص ۵.

۴. سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ص ۲۰۱.

۵. همان، ج ۴، ص ۵۴۵.

۴. محمد بن کرام سجستانی (۵۲۵۵.ق)

ذهبی در ترجمه او می‌گوید: «عابد متکلم، شیخ کرامیه... از بدعت‌های کرامیه قول آنها در مورد خداوند است که او جسم است نه مانند اجسام...»^۱.

۵. حماد بن سلمه (۵۱۶۷.ق)

او کسی است که احادیث منکر بسیاری را در باب صفات خداوند؛ همانند تجسیم نقل کرده است؛ از جمله احادیث تجسیم حماد، روایتی است که احمد بن حنبل در «المسند»^۲ و ترمذی^۳ به توسط او از انس بن مالک نقل کرده که پیامبر ﷺ در تفسیر آیه «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ» فرمود: «این چنین تجلی کرد؛ یعنی سرانگشت کوچک خود را گرفت...». به این معنا که خداوند متعال با سرانگشت خود به کوه اشاره کرده و تجلی نمود.

۶. نوح ابن ابی مریم (۵۱۷۳.ق)

در شرح حال او گفته شده که تفسیر را از مقاتل بن سلیمان که مشهور به تجسیم بوده، اخذ کرده است.

حشویه و قول به تجسیم

حشویه به دو صورت خوانده می‌شود: یکی بر وزن دَهْرِيَّة و دیگری بر وزن حَمَدِيَّة. و بر عده‌ای از اهل حدیث اطلاق شده که به تشبیه

۱. میزان الاعتدال، ترجمه محمد بن کرام.

۲. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۵.

۳. صحیح ترمذی، ج ۳۰۷۴.

و تجسیم گرایش داشتند.

درباره وجه تسمیه آنان به این نام، چند قول است:

(الف) چون معتقد به تجسیم بوده‌اند؛ زیرا جسم، محسوس (توپر) است.
 (ب) منسوب به حشاء به معنای جانب و کنار یا حاشیه مجلس است، چون آنان در مجلس درس حسن بصری حاضر می‌شدند و سخنان نادرست می‌گفتند، وی دستور داد تا آنان را در کنار و حاشیه مجلس جای دهند.
 میر سید شریف جرجانی می‌گوید:

وسمیت الحشویة حشویة؛ لأنهم يحشون الأحادیث التي لا أساس لها في الأحادیث المروية عن رسول الله ﷺ. قال: وجميع الحشویة يقولون بالجبر والتشبيه وتوصيفه تعالی بالنفس واليد والسمع.^۱
 حشویه را حشویه نامیدند؛ زیرا آنان از احادیثی استفاده می‌کنند که اصل و اساسی برای آنها در احادیث روایت شده از رسول خدا ﷺ نیست. او همچنین می‌گوید: تمام حشویه قائل به جبر و تشبیه و توصیف خداوند متعال به داشتن نفس و دست و گوش و چشمنده.

(ج) آنان منسوب به حشوه، از قرآء خراسانند.^۲

صفّادی در کتاب «الغیث المجرّم» گفته است:

در مذهب حنفیه، تفکر معتزلی غلبه دارد. در مذهب شافعی، تفکر اشاعره و در مذهب مالکی، اندیشه قدریه (جبریه) و در مذهب حنابله، روش حشویه غلبه دارد.^۳

۱. التعریفات، جرجانی، ص ۳۴۱.

۲. النبراس، ص ۴۲.

۳. ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۷۱.



شهرستانی درباره حشویه می گوید:

عده‌ای از حشویه اصحاب حدیث، آشکارا قائل به تشبیه شده، برای خداوند اعضا و ابعاض، نزول و صعود، حرکت و انتقال ثابت کرده‌اند. گذشته از این، روایات بی‌اساس را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند، که اکثر این روایات از یهود اقتباس شده است. و درباره قرآن بر این عقیده بودند که حتی حروف و اصوات و کلمات آن نیز قدیم و ازلی است.^۱

ابن رشد اندلسی می نویسد:

الحشویة فإنهم قالوا: إنَّ طريقة معرفة وجود الله تعالى هو السمع لا العقل، أعني أنَّ الإيمان بوجوده الَّذي كَلَّف الناس التصديق به يكفي فيه أن يتلقَى من صاحب الشرع ويؤمن به إيماناً كما تتلقَى منه أحوال المعاد وغير ذلك مما لا دخل للعقل فيه. وهذه الفرقة الضالَّة، الظاهر من أمرها أنَّها مقصَّرة عن مقصود الشارع في الطريق التي نصبها للجميع مفيضة إلي معرفة الله تعالى... وذلك يظهر من آية من كتاب الله تعالى إنَّه دعي الناس إلي التصديق بوجود الباري سبحانه بأدلة عقلية منصوص عليها.^۲

حشویه می گویند: تنها راه معرفت وجود خداوند متعال سمع است نه عقل؛ یعنی تنها راه ایمان به وجود خدا که مردم مکلف به تصدیق به آن می‌باشند، آن ایمانی است که از صاحب شرع گرفته شود؛ همان‌گونه که احوال معاد و دیگر اموری که عقل در آنها مدخلیت

۱. الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۲. الكشف عن مناهج الأدلة، ابن رشد، ص ۱۳۴.



ندارد، از شرع گرفته می‌شود. و این فرقه گمراه، امرشان ظاهر است که در فهم مقصود شارع راهی را که خداوند برای تمام مردم نصب کرده و به معرفت خداوند متعال می‌انجامد قاصرند... و این مطلب از آیات متعددی از کتاب خداوند متعال استفاده می‌شود؛ زیرا آیات، مردم را دعوت به تصدیق وجود باری تعالی به ادله عقلی کرده که بر آنها نصّ شده است.

اصول عقیده حشویه را می‌توان سه مطلب دانست:

۱. تنها راه برای رسیدن به معرفت اعتقادی، نصّ شرعی است و عقل هرگز در آن راه ندارد.
۲. در باب عقاید، اعتماد بر احادیث ضعیف و جعلی می‌کنند، بدون آنکه آنها را مورد بررسی قرار دهند.
۳. مخالف تأویلند و لذا هر چه را در باب عقاید در احادیث آمده، حمل بر ظاهر آن می‌نمایند.^۱

دور چهارم: از عصر احمد بن حنبل تا ابن تیمیمه

این دور از ادوار تشبیه و تجسیم، از زمان احمد بن حنبل و حنابله شروع شده و تا عصر ابن تیمیمه ادامه پیدا می‌کند. عبدالله بن احمد بن حنبل کتابی را در این باره به نام «السنة» تألیف کرده است. و حنابله نیز کتابی را تحت عنوان «الردّ علی الجهمیّة» به پدرش نسبت داده‌اند. این دو کتاب پر از احادیث تشبیه و تجسیم است.

۱. المدخل الی دراسة علم الکلام، حسن محمود شافعی، ص ۷۶.

در طول این دوران، پیروان این خط کتاب‌های بسیاری را تألیف کرده و در آن احادیث تشبیه و تجسیم را جمع نمودند، که برخی از آنها عبارتند از:

۱. «کتاب الاستقامة»، خشیش بن اصرم.
۲. «السنة»، عبدالله بن احمد بن حنبل.
۳. «السنة»، الخلال.
۴. «السنة»، ابی الشیخ.
۵. «السنة»، عسال.
۶. «السنة»، ابویکر بن عاصم.
۷. «السنة»، طبرانی.
۸. «السنة و الجماعة»، حرب ابن اسماعیل سیرجانی.
۹. «التوحید»، ابن خزیمه.
۱۰. «التوحید»، ابن منده.
۱۱. «الصفات»، حکم بن معبد خزاعی.
۱۲. «النقض»، عثمان بن سعید دارمی.
۱۳. «الشریعة»، آجرى.
۱۴. «الإبانة»، ابی نصر سجرى.
۱۵. «الابانة»، ابن بطه.
۱۶. «ابطال التأویلات»، ابی یعلی قاضی.

حنابله در اوائل قرن پنجم؛ یعنی در سال ۴۰۸ هـ.ق توانستند خلیفه قادر بالله عباسی را هم عقیده خود کنند، لذا از این راه مردم را هم عقیده

خود کرده و هر کس از معتزله و حنفیه و دیگران که با آن مخالفت می‌کرد را تهدید می‌نمودند.

ذهبی می‌گوید: «علامه ابواحمد کرجی درباره عقیده خود کتابی را تألیف نمود. خلیفه قادر بالله آن را کتابت کرده و مردم را بر آن جمع و بر تعلیم آن امر نمود. و این در اوائل صده پنجم و در آخر ایام امام ابی‌حامد اسفرائینی، شیخ شافعیه در بغداد است. او دستور داد تا هر کس که اعتقاد به آنچه در این کتاب است ندارد؛ چه معتزلی یا رافضی یا خارجی، باید توبه داده شود. از جمله عقاید در آن کتاب این بود:

كان ربنا عز وجلّ وحده لا شيء معه ولا مكان يحويه، فخلق كل شيء بقدرته، وخلق العرش بلا احتياج إليه فاستقر عليه شاء وأراد، لا استقرار راحة كما يستريح الخلق.^۱

پروردگار عزوجلّ ما تنها است و چیزی همراه او نیست و مکانی او را احاطه نمی‌کند. پس هر چیز را به قدرت خود آفرید، و عرش را بدون آنکه به آن احتیاج داشته باشد خلق کرد، پس بر روی آن به نحو استقرار قرار گرفت آن‌گونه که بخواهد و اراده کند، نه به نحو استقرار راحت، همان‌گونه که خلق استراحت پیدا می‌کند.

ابن اثیر در حوادث سال ۴۰۸ ه. ق می‌گوید:

در این سال بود که قادر بالله معتزله و شیعه و دیگران از صاحبان گفتار و مقالات مخالف را دستور به توبه داد و آنان را از مناظره در عقایدشان نهی نمود، و اگر کسی چنین می‌کرد عقوبت می‌نمود.^۲

۱. العلو، ذهبی، ص ۵۴۲.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۹، ص ۳۰۵.

حافظ ابن جوزی در حوادث سال ۴۰۸ ه. ق می‌گوید:

در این سال بود که قادر، بدعت‌گذاران را دستور به توبه داد... خبر داد ما را هبة الله بن حسن طبری که در سال ۴۰۸ ه. ق امیرالمؤمنین قادر بالله، فقهای معتزله و حنفیه را دستور به توبه داد و آنان نیز اظهار رجوع کردند...^۱

از این نصوص تاریخی استفاده می‌شود که دست سیاست در کنار حنابله قرار گرفت و به کمک آنان آمد و لذا مخالفین خود را با انواع اذیت و آزارها از میدان بیرون کردند و از این طریق عقاید خود را گسترش داده و برای خود شوکتی یافتند. علمای حنابله از این فرصت به نفع خود سوء استفاده کرده و در مقابل مخالفان با مقابله عملی و فکری ایستادند. از جمله این افراد یحیی بن عمار (م ۴۲۲ ه. ق) است که معروف به شیخ مجسم ابی اسماعیل هروی است، که خودش می‌گوید: من ابن حبان را از سجستان بیرون کردم؛ زیرا او منکر حدّ برای خداوند متعال بود.^۲

بعد از او امامان حنبلی یکی پس از دیگری ظهور کرده و خطّ فکری خود را ادامه دادند که از جمله آنان، قاضی ابوعلی حنبلی (م ۴۵۸ ه. ق) است. او با تألیف کتابی به نام «ابطال التّأویل» احادیث تشبیه و تجسیم را دنبال کرده و بر نظریه تأویل در باب صفات، خطّ بطلان کشید. بعد از او نیز ابن قدامه مقدسی حنبلی (م ۶۲۹ ه. ق) ادامه دهنده این

۱. المنتظم، ابن جوزی، ج ۱۵، ص ۱۲۵.

۲. لسان المیزان، ج ۵، ص ۱۱۴، ترجمه ابن حبان.

راه شد. او با تألیف کتاب‌هایی درباره این عقیده به نام‌های: «ذم التأویل»، و «لمعة الاعتقاد»، و «العلو»، به عقیده تشبیه و تجسیم جان تازه‌ای بخشید. ذهبی مؤلفات ابن قدامه را در شرح حالش آورده است.^۱ این تألیفات اکنون چاپ شده و در دسترس قرار گرفته است.

ابوشامه مقدسی درباره او می‌نویسد: «لکن کلامه فی العقائد علی الطريقة المشهورة عن أهل مذهبه...»^۲؛ «لکن کلام او در عقاید بر روش مشهور از اهل مذهبش است».

شیخ محمد ابوزهره می‌نویسد:

إن ابن تیمیه یقرّر أنّ مذهب السلف هو إثبات کلّ ما جاء فی القرآن من فوقیة و تحتیة و استواء علی العرش و وجه و ید و محبّة و بغض، و ما جاء فی السنة من ذلك ایضاً من غیر تأویل و بالظاهر الحرفی... لقد سبقه بهذا الحنابلة فی القرن الرابع الهجری کما بینا، و ادعوا أنّ ذلك مذهب السلف، و ناقشهم العلماء فی ذلك الوقت، و أثبتوا أنّ اعتقادهم هذا یؤدی إلی التشبیه و الجسمیة لامحالة...^۳

ابن تیمیه چنین تقریر می‌کرد که مذهب سلف اثبات هر چیزی است که در قرآن آمده است؛ از قبیل فوقیت و تحتیّت و استواء بر عرش و صورت و دست و محبت و بغض، و نیز آنچه در سنت از این قبیل آمده است، بدون آنکه تأویل شود... به این رأی، حنابلة در

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۲۲، ص ۱۶۸.

۲. ذیل الروضتین، ص ۱۳۹.

۳. ابن تیمیه، ابوزهره، صص ۳۲۲ - ۳۲۴.

قرن چهارم هجرى قمرى سبقت گرفتند آن گونه که بيان شد و ادعا کردند که اين رأى مذهب سلف است. ولى در همان وقت علما با آنان مناقشه کرده و اثبات نمودند که اعتقادشان منجر به تشبيه و جسميت خواهد شد...

دوره پنجم: از عصر ابن تيميه تا محمد بن عبدالوهاب

اين دوران از زمان ابن تيميه و شاگردان او شروع مى شود و تا زمان محمد بن عبدالوهاب ادامه مى يابد.

ابن تيميه اصول افکار حنابله و قائلين به تجسيم را از گذشتگان خود به ارث برد و براى آن، اساس و برنامه اى خاص قرار داده و آنها را منظم کرد.

وى در يکى از کتاب هاى خود به نام «نقض اساس التقديس» در رد نقض بودن اسم مشبه بر خود مى گويد:

وإذا كان كذلك فاسم المشبهة ليس له ذكر بدم في الكتاب
والسنة ولا كلام أحد من الصحابة والتابعين...^۱

و هر گاه چنين باشد، پس براى معتقدان به تشبيه يادى به مذمت در کتاب و سنت و نه کلام هيچ يک از صحابه و تابعين نيامده است...
او در جايى ديگر نيز مى گويد:

وليس في كتاب الله ولا سنة رسوله ولا قول أحد من سلف الأمة
وأئمتها أنه ليس بجسم، وأن صفاته ليس أجساماً وأعراضاً، فنفي

۱. نقض اساس التقديس، ج ۱، ص ۱۰۹.

المعاني الثابتة بالشرع بنفي ألفاظ لم ينف معناها شرع ولا عقل،
جهل وضلال.^۱

در کتاب خدا و سنت رسولش و نیز در کلام احدی از سلف
و امامان امت چنین نیامده که خداوند جسم نیست، و اینکه صفات
او جسم و عرض نیستند. پس نفی معانی ثابت به شرع به نفی الفاضلی
که شرع و عقل معنای آن را نفی نکرده، نادانی و ضلالت است.

دوره ششم: عصر محمد بن عبدالوهاب

دور ششم از ادوار قول به تشبیه، دوران محمد بن عبدالوهاب نجدی
و پیروان او است.

ابن تیمیه می‌گوید:

و اما ذکر التجسیم و ذم المجسمة، فهذا لا يعرف في كلام أحد
من السلف و الأئمة...^۲

و اما ذکر تجسیم و مذمت مجسمه، این چیزی است که در کلام
هیچ یک از پیشینیان و امامان شناخته نشده است...

او نیز در دفاع از قول به تجسیم می‌گوید:

و ان قال: يستلزم ان يكون الربّ يشار اليه برفع الأيدي في
الدعاء و تعرج الملائكة و الروح اليه، و يعرج محمد ﷺ اليه، و
تنزل الملائكة من عنده و ينزل منه القرآن، و نحو ذلك من
اللوازم التي نطق بها الكتاب و السنة و ما كان في معناها؟ قيل له:

۱. نقض اساس التقديس، ج ۱، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. منهاج السنة، ج ۲، ص ۵۶۰.

لانسلم انتفاء هذا اللازم.^۱

اگر کسی اشکال کند که در صورت قول به تجسیم لازم می آید که به سوی پروردگارت با بلند کردن دست‌ها در حال دعا اشاره شود و ملائکه و روح به سوی او بالا روند، و محمد ﷺ نیز به سوی او رود، و ملائکه از جانب او فرود آیند و از ناحیه او قرآن نازل شود، و امثال اینها از لوازمی که قرآن و سنت بر آن نطق کرده و آنچه به این معناست. در پاسخ او می‌گوییم: منتفی بودن این امور لازم را مسلم نمی‌دانیم.

او در جای دیگری می‌گوید:

...فما ثبت بالكتاب و السنة و اجمع عليه سلف الأمة هو حقّ، و اذا لزم من ذلك ان يكون هو الذي يعنيه بعض المتكلمين بلفظ الجسم، فلازم الحقّ حقّ.^۲

... پس آنچه به کتاب و سنت ثابت شده و اجماع امت بر آن است حق می‌باشد، و اگر لازمه آن عقیده اعتراف به جسمیت خداست اشکالی ندارد؛ زیرا لازمه حقّ، حقّ است.

ابن تیمیه می‌گوید:

انّ محمّداً رسول الله يجلسه ربّه علي العرش معه.^۳

همانا محمد رسول خدا، پروردگارش او را بر روی عرش کنار خود می‌نشانند.

۱. منهاج السنة، ج ۲، ص ۵۶۰.

۲. الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.

۳. مجموع الفتاوی، ج ۴، ص ۳۷۴.



او نيز درباره فتنه بني اسرائيل در اتخاذ گوساله براي پرستش مي‌گويد:
 ...الوجه الثالث: و هو انه سبحانه قال: ﴿لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَ
 لَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا﴾^۱ فلم يذكر فيما عابه به كونه ذا جسد، و لكن
 ذكر فيما عابه به انه لا يكلمهم و لا يهديهم سبيلا؛ و لو كان مجرد
 كونه ذا بدن عيباً و نقصاً لذكر ذلك. فعلم ان الآية تدل علي
 نقص حجة من يحتج بها علي ان كون الشيء ذا بدن عيباً و
 نقصاً...^۲

...وجه سوم: اينكه خداوند سبحان فرمود: (آيا نمي‌بينند كه او
 [گوساله] با آنان سخن نمي‌گويد و به راه [راست] هدايتشان
 نمي‌نمايد)، خداوند در آنچه كه به آن سرزنش کرده داراي
 جسد بودن گوساله را نگفته، بلكه از جمله آنچه كه بر آن سرزنش
 کرده اين است كه گوساله با آنان سخن نمي‌گويد و هدايتشان
 نمي‌كند، و اگر مجرد بدن داشتن [براي خدا دانستن گوساله] عيب و
 نقص بود آن را ذكر مي‌کرد، پس دانسته شد كه آيه دلالت مي‌كند
 بر نقص استدلال هر كس كه مي‌گويد بدن داشتن چيزي عيب و
 نقص اوست...

عبدالرحمان بن حسن بن محمد بن عبدالوهاب مي‌گويد: «ان الله
 يجلس علي العرش و الكرسي»^۳؛ «همانا خداوند بر روي عرش و كرسي
 مي‌نشيند».

۱. اعراف: ۱۴۸.

۲. مجموع الفتاوى، ج ۵، ص ۲۲۰.

۳. فتح المجيد، عبدالرحمن بن حسن، ص ۳۵۶.

صالح بن فوزان می‌گوید: «انّ الله استقر علي العرش»؛ «خداوند بر روی کرسی خود استقرار دارد».

بن باز مفتی سابق و هابیان می‌گوید:

نفي الجسمية و الجوارح و الاعضاء عن الله من الكلام
المذموم.^۲

نفی جسمیت و جوارح و اعضاء از خداوند از جمله سخنان پست است.

و نیز می‌گوید:

يوم يجيء الربّ - يوم القيامة - و يكشف لعباده المؤمنين عن
ساقه، و هي العلامة بينه و بينهم، فاذا كشف عن ساقه عرفوه و
تبعوه.^۳

روزی که پروردگار در روز قیامت می‌آید و ساقش را برای
بندگان مؤمنش کشف می‌کند که این نشانه‌ای بین او و آنان
است، در این هنگام است که همگی او را شناخته و از او پیروی
می‌کنند.

ناصرالدین البانی از محدثان و هابی در فتاوی خود می‌گوید:

معتزله و دیگران منکر نعمت رؤیت خدایند، و هر کسی که معتقد
به آن باشد گمراه دانسته و او را به تشبیه و تجسیم نسبت می‌دهند...
ولی ما اهل سنت ایمان داریم که از منت‌های خداوند بر بندگانش

۱. السلفية، صالح بن فوزان، ص ۴۰.

۲. التنبيهات من الردّ علی تأویل الصفات، بن باز، ص ۱۹.

۳. مجموعة فتاوی بن باز، ج ۴، ص ۱۳۰.



آن است که در روز قیامت بر آنان تجلی کرده و او را مانند ماه شب چهارده می‌بینند.

محمد بن صالح عثیمین می‌گوید:

... و في هذا اثبات القول لله، و أنه بحرف و صوت؛ لأن أصل القول لابد أن يكون بصوت، و لو كان قولاً بالنفس لقيده الله، كما قال تعالى: ﴿وَيَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ﴾^۱، فإذا اطلق القول فلا بد أن يكون بصوت.^۲

... در این اثبات قول برای خداست و اینکه گفتارش با حرف و صوت می‌باشد. و اگر قول با نفس بود آن را خداوند مقید می‌آورد، همان‌گونه که فرمود: (و می‌گویند در نفسشان چرا ما را عذاب نمی‌کنند). پس اگر قول مطلق ذکر شود پس باید همراه با صوت باشد.

محمد زینو از نویسندگان وهابی در کتاب «مجموعه رسائل التوجيهات الاسلامية لاصلاح الفرد و المجتمع» می‌گوید: «ان الله فوق العرش بذاته متفصل من خلقه»^۳؛ «همانا خداوند ذاتش بالای عرش قرار گرفته و از خلقش جداست».

محمد خلیل هرأس در شرح نونیه ابن قیم می‌نویسد:

... و هو صريح في فوقية الذات، لأنه ذكر ان العرش فوق السماوات، و هي فوقية حسية بالمكان فتكون فوقية الله علي

۱. مجادله، آیه ۸.

۲. فتاوی العقیده، محمد بن صالح عثیمین، ص ۷۲.

۳. مجموعه رسائل التوجيهات الاسلامية...، ص ۲۱.

العرش كذلك، و لا يصحّ ابدًا حمل الفوقية هنا على فوقية القهر و الغلبة.^۱

... و این صریح است در فوقیت ذات؛ زیرا ذکر کرده به اینکه عرش بالای آسمان‌هاست، و این فوقیت حسی مکانی است، پس فوقیت خدا بر عرش نیز این چنین است، و هرگز صحیح نیست که فوقیت در اینجا را حمل بر فوقیت قهر و غلبه نمود.

ابن عثیمین می‌گوید:

فَمَا عَلَوْ الذّات فَهُوَ أَنَّ اللَّهَ عَالٌ بِذَاتِهِ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ، وَ كُلِّ الْأَشْيَاءِ تَحْتَهُ، وَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَوْقَهَا بِذَاتِهِ.^۲

اما علو ذات، پس آن به این است که خداوند به ذاتش عالی و بالای هر چیزی است، و تمام موجودات زیر اوست، و خداوند عزوجل ذاتش بالای تمام اشیاء می‌باشد.

محمد خلیل هرأس در تعلیقه خود بر کتاب «التوحید» ابن خزیمه در حدیثی که در آن سخن از قبض به وسیله دست از سوی خدا آمده، می‌نویسد:

فَإِنَّ الْقَبْضَ أَمَّا يَكُونُ بِالْيَدِ الْحَقِيقِيَّةِ لَا بِالنِّعْمَةِ. فَإِنْ قَالُوا: إِنَّ الْبَاءَ هُنَا لِلْسَّبَبِيَّةِ، أَيْ بِسَبَبِ أَرَادَتِهِ الْإِنْعَامِ. قُلْنَا لَهُمْ: بِمَاذَا قَبْضٌ، فَإِنَّ الْقَبْضَ مُحْتَاجٌ إِلَى آلَةٍ، فَلَا مَنَاصَ لَهُمْ لَوْ أَنْصَفُوا مِنْ أَنْفُسِهِمْ إِلَّا أَنْ يَعْتَرَفُوا بِثَبُوتِ مَا صَرَّحَ بِهِ الْكِتَابُ وَالسَّنَّةُ.^۳

۱. شرح نونیه ابن قیم، ص ۲۴۹.

۲. تفسیر آیه الكرسي، ابن عثیمین، ص ۳۳.

۳. التوحید، ص ۶۳.



همانا قبض به دست حقیقی است نه به نعمت، پس اگر بگویند که «باء» در اینجا برای سببیت است، یعنی به سبب اراده انعام از خداوند. به آنان می‌گوییم: به چه چیز قبض کرده؛ زیرا قبض محتاج به وسیله‌ای است، پس راهی نیست برای آنان اگر از خود انصاف دهند جز آنکه اعتراف کنند به ثبوت آنچه که قرآن و سنت به آن تصریح کرده است.

او همچنین درباره آیه «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» می‌گوید:

...هذه الآية صريحة في اثبات اليد؛ فإنَّ الله يخبر فيها أنَّ يده تكون فوق أيدي المبايعين لرسوله، ولا شك أنَّ المبايعَةَ أَمَّا تكون بالأيدي، لا النعمة ولا بالقدرة.^۱

...این آیه صریح است در اثبات دست؛ زیرا خداوند در آن خبر می‌دهد که دستش فوق دستان بیعت‌کنندگان رسولش می‌باشد، و شکی نیست که بیعت با دست می‌باشد، نه نعمت و نه به قدرت.

محمد بن صالح العثیمین می‌نویسد:

و علي كلِّ، فإنَّ يديه سبحانه اثنتان بلاشك؛ و كلِّ واحدة غير الأخرى، و إذا وصفنا اليد الأخرى بالشمال فليس المراد أنَّها نقص من اليد اليمنى.^۲

علی ای حال، همانا دست خداوند سبحان دو تاست بدون شک و هر کدام غیر دیگری است، و هرگاه توصیف کردیم دست دیگر را به شمال معنای آن این نیست که نسبت به دست راست نقص دارد.

۱. التوحید، ص ۶۴.

۲. فتاوی‌العقیده، محمد بن صالح عثیمین، ص ۹۰.

محمد بن صالح العثیمین از مفتیان وهابی می‌نویسد:

انّ الله يأتي اتياناً حقيقياً للفصل بين عباده يوم القيمة علي الوجه اللائق... و اي مانع من ان تؤمن بانّ الله تعالى يأتي هرولة.^۱
همانا خداوند به طور حقیقی می‌آید، به جهت جدا کردن بندگان
در روز قیامت به نحوی که لایق است... و چه مانعی است از اینکه
خداوند متعال هروله کنان بیاید.

او همچنین می‌گوید:

...فانّ ظاهره ثبوت اتيان الله هرولة، و هذا الظاهر ليس ممتنعاً
علي الله، فيثبت لله حقيقة.^۲

...ظاهر آن ثبوت آمدن خداوند به صورت هروله است، و این ظاهر
بر خداوند ممتنع نمی‌باشد، لذا بر خداوند به طور حقیقی ثابت
می‌شود.

محمد بن صالح العثیمین می‌گوید: «و تؤمن بانّ الله عينين اثنتين
حقيقتين»؛^۳ «ما ایمان داریم به اینکه برای خداوند متعال دو چشم حقیقی
است».

دوره هفتم: عصر وهابیان معاصر

دوره هفتم از ادوار تجسیم و تشبیه، دوران سلفیه و وهابیان معاصر
عربستان است. کسانی که در هیئت بحث‌ها و فتاوی و دعوت و ارشاد

۱. فتاوی العقیده، ص ۱۱۲.

۲. همان، ص ۱۱۴.

۳. عقیده اهل السنة و الجماعة، صص ۱۴ و ۱۵.

ظهور و بروز داشته و دارند و نیز محمد ناصرالدین البانی و پیروان خط فکری او.

این افراد در عصر حاضر توانسته‌اند، دانشگاه‌های محلی را تسخیر کرده و دسته‌های گوناگون از طلاب را با اصول افکار خود در آنجا تعلیم دهند.

تجسیم وهابیان از دیدگاه اهل سنت

علاوه بر اینکه وهابیان و اسلافشان خود بر تجسیم تصریح یا اشاره دارند برخی از علمای اهل سنت آن را به ابن تیمیه نسبت داده‌اند. اینک به برخی عبارات اشاره می‌کنیم:

۱. شیخ محمد ابوزهره

او در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه می‌نویسد:

سلفیه هر صفت و شأنی را که در قرآن یا روایات برای خداوند ذکر شده، حمل بر حقیقت کرده و بر خداوند ثابت می‌کنند...؛ در حالی که علما به اثبات رسانده‌اند که این عمل منجر به تشبیه و جسمیت خداوند متعال خواهد شد...^۱

او همچنین می‌گوید:

سلفیه معتقدند که هر چه در قرآن یا روایات در مورد اوصاف

۱. تاریخ المذاهب الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۳۲ - ۲۳۵.

خداوند وارد شده؛ از قبیل محبت، غضب، سخط، رضا، نداء، کلام، فرود آمدن در سایه ابرها، استقرار بر عرش، وجه، دست، همگی باید بر ظاهرش حمل شود، بدون هیچ‌گونه تأویل و تفسیری که مخالف با ظاهرش باشد... رأی و نظر ابن تیمیه نیز همین است.^۱

۲. ابن بطوطه

او در سفرنامه خود به دمشق می‌گوید:

و كان بدمشق من كبار فقهاء الحنابلة تقي الدين بن تيمية، كبير الشام، يتكلم في الفنون، إلا أن في عقله شيئاً. و كنت إذ ذاك بدمشق، فحضرته يوم الجمعة و هو يعظ الناس علي منبر الجامع و يذكرهم، فكان من جملة كلامه ان قال: ان الله ينزل إلي السماء الدنيا كنزولي هذا...^۲

در دمشق از بزرگان حنابله شخصی بود به نام تقی‌الدین ابن تیمیه، بزرگ شام که در فنون مختلف سخن می‌گفت، جز آنکه مشکلی در عقلش داشت. من در آن وقت دمشق بودم، روز جمعه نزد او حاضر شدم در حالی که مردم را بر روی منبر مسجد جامع مردم را موعظه می‌کرد و آنان را تذکر می‌داد. از جمله کلماتش این بود که خداوند به آسمان دنیا فرود می‌آید همان‌گونه که من از منبر پایین می‌آیم...

۱. تاریخ المذاهب الاسلامیة، ج ۱، صص ۲۳۲ - ۲۳۵.

۲. رحلة ابن بطوطه، ج ۱، صص ۵۷ - ۵۸.



۳. ابن الوردی

وی می گوید:

استدعی الشيخ إلي مصر و عقد له مجلس، و اعتقل بما نسب
إليه من التجسيم.^۱

شیخ [ابن تیمیه] به مصر فراخوانده شد و برای او مجلسی برپا گشت و به
جهت قول به تجسیم که به او نسبت داده شده بود او را زندانی نمودند.

او همچنین می گوید: «ابن تیمیه به جهت قول به تجسیم زندانی شد».^۲

۴. مصطفی بن عبدالله قسطنطنی حنفی معروف به حاجی خلیفه

او می گوید:

ذكر ابن تیمية في كتابه (كتاب العرش و صفته): انّ الله تعالى
يجلس علي الكرسي، و قد اخلي مكاناً يقعد فيه رسول الله ﷺ.^۳
ابن تیمیه در کتابش به نام (کتاب العرش و صفته) ذکر کرده که
خداوند متعال بر روی کرسی می نشیند و تنها مکانی را به جهت
نشستن رسول خدا ﷺ خالی می گذارد.

۵. دکتر عیسی بن مانع حمیری، معاصر، سلفی

او که مدیر کلّ اداره اوقاف و شؤون اسلامی دبی است درباره

ابن تیمیه می گوید:

۱. تمة المختصر، ج ۲، ص ۳۶۳.

۲. همان.

۳. كشف الظنون، ج ۲، ص ۱۴۳۸.

و هذا ترك من ابن تيمية لمذهب السلف بالكلية، و ادعاء عليهم بمذهب غير مذهبهم و دخول في مضايق وعره و شنائع امور استبشعها العلماء و استبعدها. و قد رأينا لهذا المخالف و من شايعه الفاظاً شنيعة لم ترد في الكتاب و السنة و لم تنطق بها احد من السلف، فأثبتوا الجسمية صراحة و اثبتوا الجهة و الحدّ و التحيز و الحركة و الصوت و الانتقال و الكيف و غير ذلك من التحجيم الصريح.^۱

و این مطلب در حقیقت عبارت است از اعراض ابن تیمیه به طور کلی نسبت به مذهب سلف و ادعای مذهبی غیر از مذهب سلف، و وارد شدن در تنگناهایی بسیار پست و سخت. اموری که علما آنها را زشت دانسته و از خود دور نموده‌اند. و ما از این مخالف و پیروان او الفاظی زشت دیدیم که در کتاب و سنت یافت نمی‌شود و هرگز فردی از سلف به آن نطق نکرده است. آنان جسمیت را به صراحت ثابت کرده و نیز جهت و حدّ و مکان و حرکت و صوت و انتقال و کیف و دیگر عوارض جسمیت را بر او ثابت می‌دانند.

او همچنین می‌گوید:

فالحاصل من هذا أنه يتبين لك ان ابن تيمية عشوائي في فهمه و لايمشي علي قاعدة مستقيمة بل يتبع ما يبدو له اذا استطاع بذلك ان ينصر مذهبه.^۲

حاصل این مطالب اینکه برای تو روشن شد که ابن تیمیه در

۱. تصحیح المفاهیم العقیدة، دکتر عیسی حمیری، ص ۱۳۱.

۲. همان، ص ۱۳۵.

فهمش هوایی است و مطابق قاعده مستقیم مشی نمی‌کند بلکه آنچه که موجب تأیید مذهبش می‌باشد را تنها پیروی و متابعت می‌نماید.

۶. ابوالفداء سعید عبداللطیف فوده

او که از علمای معاصر اردن است در ردّ ابن تیمیه می‌گوید:

و اما عندنا فما كتبه واضح في مذهب الضلال و نصّ صريح في نصره مذهب المجسمة و الكرامية المبتدعة، و نحن في ردنا عليه و نقضنا لكلامه لا يتوقف هجومنا لصدّ افكاره و توهّماته علي موافقة الناس لنا، بل اننا نعلم انّ كثيراً منهم علي عينية غشاوة، نرجو من الله تعالي ازالتها بما تقوم به من الردود و التنبهات.^۱

اما نزد ما، آنچه را که او نوشته واضح است که همگی آنها مذهب گمراه و نصّ صریح در یاری مذهب اهل تجسیم و کرامیه بدعت گذار است. و ما در ردّیه بر او و نقض کلامش تنها در هجوم خود به مقابله با افکار و توهّمات او بر موافقت مردم با ما توقف نمی‌کنیم، بلکه می‌دانیم که بسیاری از آنها بر روی چشمانشان پرده‌ای افکنده‌اند، و لذا از خداوند متعال می‌خواهیم که آن را با ردّیه‌ها و تنبیهاتی که نوشته شد ازاله نماید.

۷. عبدالغنی حماده

او در ردّ و هابیان می‌گوید:

انّ شيخهم ابن تيمية قال عنه علامة زمانه علاء الدين البخاري:

۱. نقض الرسالة التدمرية، سعید فوده، ص ۶.



انّ ابن تيمية كافر، كما قاله علامة زمانه زين الدين الحنبلي أنّه يعتقد كفر ابن تيمية، و يقول: انّ الامام السبكي معذور بتكفير ابن تيمية؛ لانه كفر الأمة الاسلاميه و شبهها باليهود و النصاري في تفسيره عند قوله تعالى: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾. وقال علماء المذهب: انّ كتبه مشحونة بالتشبيه و التجسيم لله تعالى.^۱

شيخ آنها ابن تيميه كسى است كه علامه زمانش علاء الدين بخارى درباره او گفته: ابن تيميه به طور حتم كافر است، همان گونه كه علامه زمانش زين الدين حنبلى معتقد به كفر ابن تيميه بود و مى گفت: امام سبكي در تكفير ابن تيميه معذور است؛ زيرا او كسى بود كه امت اسلامى را تكفير نموده و آنان را در تفسير آيه ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ به يهود و نصارا تشبيه کرده است. علمای مذهب گفته اند: همانا ابن تيميه زنديق است؛ زيرا كتابهاى ايشان پر از اعتقاد به تشبيه و تجسيم نسبت به خداوند متعال مى باشد.

۸. شيخ سلامه قضاعى عزامى شافعى (م ۱۳۷۶ هـ.ق)

او در ردّ ابن تيميه مى گويد:

و العجب أنّك تري امام المدافعين عن بيضة اهل التشبيه و شيخ اسلام اهل التجسيم ممن سبقه من الكرامية و جهلة المحدثين الذين يحفظون و ليس لهم فقه فيما يحفظون، احمد بن عبدالحليم المعروف بابن تيمية، يرمي امام الحرمين و حجة

۱. فضل الذاكرين و الردّ على المنكرين، ص ۲۳.

الإسلام الغزالي بأنهما اشد كفرةً من اليهود و النصارى...^۱
عجیب اینکه تو امام مدافعان از حیثیت اهل تشبیه و شیخ اسلام اهل
تجسیم از کرامیه سابق و محدثان جاهل را مشاهده می کنی که حفظ
حدیث می کنند در حالی که در آن چه حفظ می نمایند فهم و تأمل
ندارند. او که احمد بن عبدالحلیم معروف به ابن تیمیه است، امام
الحرمین و حجت الاسلام غزالی را متهم می سازد که کفرش از یهود
و نصارا شدیدتر است...

۹. نجم الدین محمد امین کردی شافعی (م ۱۴۰۰ ه.ق)

او می گوید:

فقد نجمت في القرون الماضية بين اهل الاسلام بدع يهودية من
القول بالتشبيه و التجسيم و الجهة و المكان في حق الله تعالى،
مما عملته ايدي اعداء الاسلام تنفيذاً لحقدهم عليه، و دخلت
الفلة علي بعض اهل الاسلام... حتي إذا كانت اوائل القرن
الثامن اخذت هذه البدع تنتعش إلى اخوات لها لا تقل عنها خطراً
علي يد رجل يدعي احمد بن عبدالحليم بن تيمية الحراني، فقام
العلماء من اهل السنة و الجماعة في دفعها حتى لم يبق في
عصره من يناصره إلا من كان له غرض أو في قلبه مرض...^۲
در قرن های پیشین بین اهل اسلام بدعت های یهودی از قبیل قول به
تشبیه و تجسیم و اعتقاد به جهت و مکان در حق خدای متعال وجود

۱. فرقان القرآن، سلامه قضاعی، ص ۶۱.

۲. مقدمه کتاب فرقان القرآن، ص ۲.



داشته که از ساخته و پرداخته‌های دشمنان اسلام بوده است، تا کینه خود را بر ضد اسلام محکم سازند، در حالی که برخی از اهل اسلام از آنها غافل بوده‌اند... تا اوایل قرن هشتم که این بدعت‌ها به صورت دیگری شبیه آنها صورت به خود گرفت که خطر آنها کمتر از کارهای یهود نبوده است. این کارها به دست فردی به نام احمد بن عبدالحلیم بن تیمیه حرّانی انجام گرفت، که علمای اهل سنت و جماعت در مقابل آنها قیام کردند، به طوری که در عصر او کسی باقی نماند تا او را یاری و نصرت کند مگر کسی که دارای غرض بوده و یا در قلبش مرض بوده است...

۱۰. تقی الدین ابوبکر بن محمد حسینی حصنی شافعی (م ۸۲۹ ه.ق)

او درباره ابن تیمیه می‌گوید:

انّ ابن تیمیة الذی کان یوصف بانّه بحر من العلم، لایستغرب فیہ ما قاله بعض الأئمة عنه من أنّه زندیق مطلق. و سبب قوله ذلك أنّه تتبع کلامه فلم یقف له علی اعتقاد حتی أنّه فی مواضع عدیده یکفر فرقة و یضلّلها، و فی آخر یعتقد ما قالتہ او بعضه، مع انّ کتبه مشحونة بالتشبیہ والتجسیم، و الاشارة إلی الازدراء بالنبی ﷺ و الشیخین و تکفیر عبدالله بن عباس و أنّه من الملحدين، و جعل عبدالله بن عمر من المجرمین و أنّه ضالّ مبتدع...^۱

ابن تیمیه، کسی که به دریایی از علم توصیف می‌شد، و غریب به نظر نمی‌رسد آنچه که برخی از امامان او را زندیق مطلق نامیده‌اند. و سبب

۱. دفع شبه من شبه و تمرد، ص ۳۴۳.

اين گفتار درباره ابن تيميه اين است كه كلام او پيگيري شده و به اين نتيجه رسيده‌اند كه او كسى است كه در مواضع بسيارى فرقه‌اى را تكفير کرده و نسبت گمراهى به آنان داده است، در حالى كه در جايى ديگر همان عقايد آنان را پذيرفته، و كتاب‌هاى او پراز اعتقاد به تشبيه و تجسيم و اهانت و تنقيص به پيامبر ﷺ و ابوبكر و عمر و تكفير عبدالله بن عباس است، و عبدالله بن عمر را از مجرمان و گمراهان و بدعت گزاران معرفى کرده است...

او همچنين درباره ابن تيميه مى‌گويد:

و الحاصل انه و اتباعه من الغلاة في التشبيه و التجسيم و الازدراء بالنبي ﷺ و بغيض الشيخين، و يانكار الأبدال الذين هم خلفوا الأنبياء، و لهم دواهي آخر لو نطقوا بها لأحرقهم الناس في لحظة واحدة...^۱

حاصل اينكه او و پيروانش از غاليان در تشبيه و تجسيم و اهانت به پيامبر ﷺ و دشمنى با ابوبكر و عمر، و انكار شخصيت‌هاى كه جانشينان انبياء بوده‌اند، مى‌باشند كه داراى انگيزه‌ها و اهداف ديگرى نيز هستند كه اگر از اهداف خود سخن بگويند مردم آنان را در يك لحظه به آتش مى‌كشند.

۱۱. قاضى سبكى

او مى‌گويد: «اهل توحيد بر اينكه خداوند در جهت خاصى نيست،

۱. دفع شبه من شبه و ترمذ، ص ۴۰۱.

اتفاق کرده‌اند مگر برخی از افرادی که قول شاذ دارند؛ همانند ابن تیمیه^۱.

۱۲. شیخ سلیم البشری

او که رئیس جامعه الازهر در عصر خود می‌باشد، می‌گوید:
از جمله کسانی که به او نسبت داده شده که قائل به جهت برای خداست. احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیه حرّانی حنبلی دمشقی است...^۲

۱۳. ابن حجر هیتمی مکی شافعی

او می‌گوید: «ابن تیمیه نسبت به ساحت مقدس خداوند جسارت کرده و در حق او ادعای جهت و جسمانیت کرده است».^۳

۱۴. ابوالفدا

او در تاریخش می‌گوید: «ابن تیمیه از دمشق به شام فرستاده شد، و از آنجا که وی قائل به تجسیم بود او را در زندانی حبس کردند».^۴

۱. طبقات الشافعیه، ج ۹، ص ۴۳.

۲. فرقان القرآن، قضاعی، ص ۷۲.

۳. کشف الارتیاب، ص ۱۳۰ (به نقل از الجوهر المنظم، ابن حجر).

۴. تاریخ ابی الفداء، حوادث سنه ۷۰۵ ه. ق.

تجسیم از منظر اسلامی

قرآن و نفی جسمیت از خداوند

با ملاحظه دقیق آیات قرآنی به این نکته پی می‌بریم که خداوند متعال از جسم و جسمانیت مبراست.

۱. خداوند می‌فرماید:

﴿يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ
مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

(حدید: ۴)

او هر چه در زمین فرو رود و هر چه برآید و آنچه از آسمان نازل شود و آنچه بالا رود، همه را می‌داند و او با شماست هر کجا باشید و به هر چه کنید به خوبی آگاه است.

آیه به طور صراحت دلالت بر سعه وجود خداوند سبحان دارد و اینکه او در هر مکانی با ما است، و کسی که چنین شأنی دارد، نمی‌تواند جسم یا حلول کننده در محلی باشد.

۲. و نیز می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (مجادله: ۷)

آیا ندیدی که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خدا بر آن آگاه است. هیچ رازی سه کس با هم نگویند، جز آنکه خداوند چهارم آنهاست و نه پنج کس جز آنکه خدا ششم آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر، جز آنکه خدا با آنهاست هر کجا باشند، پس روز قیامت همه را به نتیجه اعمالشان آگاه خواهد ساخت که خدا به کلیه امور عالم داناست.

این آیه نیز به طور وضوح دلالت بر سعه وجود خداوند متعال دارد، و اینکه در همه جا موجود و با همه کس همراه است. و این گونه خدایی نمی‌تواند جسم باشد؛ زیرا جسم احتیاج به مکان دارد و با وجودش در مکانی، مکان دیگر از او خالی است.

۳. همچنین می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (بقره: ۱۱۵)

مشرق و مغرب هر دو ملک خداست، پس به هر طرف که روی کنی به سوی خدا روی آورده‌اید. خدا به همه جا محیط و بر همه چیز داناست.

این آیه نیز همانند آیه پیشین، دلالت بر نفی جسمیت خداوند دارد.

۴. و نیز می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾؛ «هیچ

موجودی همانند او نیست و او شنوای بیناست». (شوری: ۱۱)

پر واضح است که اگر خداوند جسم بود، باید همانند سایر اجسام و شبیه آنها می‌بود.

۵. و نیز می‌فرماید: ﴿وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ﴾؛ «و خداوند از خلق

بی‌نیاز است و شما فقیر و نیازمندید». (محمد: ۳۸)

می‌دانیم که اگر خداوند جسم بود، مرکب از اجزا می‌بود، و هر مرکبی محتاج به اجزای خود است. و این با غنای خداوند سازگاری ندارد.

۶. همچنین می‌فرماید: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ﴾؛ «اول

و آخر هستی و پیدا و نهان وجود همه اوست». (حدید: ۲)

در این آیه خداوند متعال خود را ظاهر و باطن معرفی کرده، و اگر جسم می‌بود باید ظاهر آن غیر باطنش (عمقش) باشد، و در نتیجه لازم می‌آید که او ظاهر و باطن نباشد.

۷. و نیز می‌فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾؛ «دیده‌ها او را درک نمی‌کنند».

(انعام: ۱۰۳)

و اگر خداوند جسم بود چرا دیده‌ها او را ادراک نکنند؟!

اهل بیت علیهم‌السلام و نفی جسمیت از خدا

امام صادق علیه‌السلام در حدیثی می‌فرماید:

منزه است خداوندی که جز او کسی دیگر از کیفیتش اطلاعی

ندارد، همانندی برای او نیست و او شنوای بیناست، محدود نشده،

و محسوس نخواهد بود و مورد تجسس واقع نخواهد گشت. دیدگان و حواس او را ادراک نکرده و چیزی او را احاطه نمی‌کند. جسم و صورت نیست...^۱

و نیز در حدیثی دیگر در توصیف خداوند می‌فرماید:

نه جسم است و نه صورت، بلکه او جسم‌کننده اجسام و صورت‌دهنده صور است. جزء جزء نشده و متناهی نیست. زیاده و نقصان در او راه ندارد. و اگر خداوند آن‌گونه باشد که می‌گویند، پس فرقی بین خالق و مخلوق نیست...^۲

از امام جواد و هادی علیهما السلام روایت شده که فرمودند: «هر کس قائل به جسمیت خداوند شد به او زکات ندهید و به او اقتدا نکنید».^۳

آرای علمای شیعه در مسأله تجسیم

از آنجا که وهابیان بر آنند تا قول به تجسیم را به علمای شیعه نسبت دهند؛ لذا جا دارد این موضوع را در لابه لای کلمات آنها بررسی کنیم تا از صحت یا فساد آن آگاهی یابیم:

۱. شیخ کلینی رحمته الله (۳۲۹ ه. ق)؛ در کتاب «کافی» بابی را منعقد کرده تحت عنوان «باب النهی عن الجسم و الصورة»^۴، که به تبع روایات، این خود دلالت بر عدم اعتقاد او، به تجسیم دارد.

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۰۴.

۲. همان، ص ۱۰۶.

۳. توحید صدوق، ص ۱۰۱.

۴. کافی، ج ۱، صص ۱۰۴ - ۱۰۶.

۲. شیخ صدوق رحمته الله علیه (۳۸۱ ه. ق)؛ در کتاب «توحید» بابی دارد به نام «باب ان الله عزوجل ليس بجسم ولا صورة».^۱

۳. شیخ مفید رحمته الله علیه (۴۱۳ ه. ق)؛ در کتاب «تصحیح الاعتقاد» می‌گوید:
و اما کلام در توحید و نفی تشبیه از خداوند و تنزیه و تقدیس برای او، چیزی است که به آن امر شده و مورد رغبت قرار گرفته است.
و اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد.^۲
می‌دانیم که تجسیم داخل در تشبیه است، لذا کلام شیخ مفید شامل تجسیم نیز می‌شود.

۴. ابوالفتح کراچکی (۴۴۹ ه. ق)؛ در کتاب «کنز الفوائد» بابی دارد تحت عنوان «فصل من الاستدلال علی ان الله تعالی ليس بجسم».^۳
۵. شیخ طوسی (۴۶۰ ه. ق)؛ در تفسیر «التبیین» از جمله کسانی که ذبیحه و کشتارشان را حرام می‌داند، کسانی را برمی‌شمارد که قائل به تجسیم‌اند.^۴ همان‌گونه که حکم به نجاست مجسمه کرده و آنها را در زمره کفار به شمار آورده است.^۵

۶. قاضی ابن برآج (۴۸۱ ه. ق)؛ در «جواهر الفقه» تصریح به تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن کرده است.^۶

۱. التوحید، ص ۹۷.

۲. تصحیح الاعتقاد، ص ۷۳.

۳. کنز الفوائد، ج ۲، ص ۳۷.

۴. التبیین، ج ۳، صص ۴۲۹ و ۴۳۰.

۵. المبسوط، ج ۱، ص ۱۴.

۶. جواهر الفقه، ص ۲۴۵.

۷. قطب راوندی (۵۷۳ ه.ق)؛ در کتاب «فقه القرآن» فتوا به عدم صحت نماز در پوست حیوانی داده که مجسم آن را ذبح کرده و انتفاع به آن را نیز جایز نمی‌داند.^۱ و در جای دیگر نیز می‌گوید. تجسیم از مذاهب فاسد است.^۲

۸. شیخ طبرسی (قرن ششم هجری قمری)؛ در «تفسیر مجمع البیان» قائل به عدم جواز خوردن ذبیحه کسی شده که معتقد به تجسیم است.^۳

۹. علامه حلی رحمته الله (۷۲۶ ه.ق)؛ در کتاب «منتهی المطلب» فتوا به نجاست نیم خورده مجسمه داده است و آنها و مشبّهه را در حکم نواصب و غلات دانسته و حکم به کفر همه آنها داده است.^۴

۱۰. ابن فهد حلی (۸۴۱ ه.ق)؛ در کتاب «الرسائل العشر» مجسمه را از جمله کسانی به حساب آورده که داخل در عنوان کافر بوده و محکوم به نجاستند.^۵

۱۱. محقق کرکی (۹۴۰ ه.ق)؛ در کتاب «جامع المقاصد» به نجاست مجسمه فتوا داده است^۶، و در کتاب «الرسائل» نیز به عدم جسمانیت خداوند اشاره کرده است.^۷

۱۲. ابن ابی جمهور احسائی (اوائل قرن دهم هجری قمری)؛ از جمله

۱. فقه القرآن، ج ۱، ص ۹۷؛ ج ۲، ص ۲۷۰.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۲۳.

۳. مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۷۱.

۴. منتهی المطلب، ج ۱، ص ۱۶۱.

۵. الرسائل العشر، ص ۱۴۶.

۶. جامع المقاصد، ج ۱، ص ۱۶۴.

۷. رسائل کرکی، ج ۱، ص ۶۰.

اصول شیعه را تنزیه خداوند تبارک و تعالی از تشبیه و دیگر نقائص برشمرده است.^۱

۱۳. علامه مجلسی (۱۱۱۰ ه. ق)؛ در کتاب «بحار الانوار» بابی را تحت عنوان «نفی الجسم و الصورة و التشبیه و الحلول و الاتحاد و أنه لا یدرک بالحواس و الاوهام و العقول و الافهام» منعقد نموده است. و بعد از آن بابی دیگر تحت عنوان «نفی الزمان و المكان و الحركة و الانتقال عنه تعالی و تأویل الآیات و الاخبار فی ذلک» آورده است.^۲

۱۴. شیخ جعفر کاشف الغطاء (۱۲۲۸ ه. ق)؛ در کتاب «کشف الغطاء» بر نفی تجسیم و ترکیب از خداوند استدلال کرده است.^۳

۱۵. حاج ملا هادی سبزواری (۱۳۰۰ ه. ق)؛ در کتاب «شرح الاسماء الحسنی» تصریح دارد بر اینکه تنزیه خداوند از صفات مخلوقات و اجسام، انسان را بر اقامه برهان بر ضد برخی از عقاید باطل کمک خواهد کرد.^۴

۱۶. آیت الله خویی (۱۴۱۳ ه. ق)؛ در کتاب «الطهارة» تصریح به بطلان عقیده تجسیم نموده است.^۵

از این عبارات استفاده می‌شود که علمای شیعه، همگی بر تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن اتفاق دارند.

و نیز با مراجعه به روایات پی به وجود احادیث بسیاری خواهیم برد

۱. مناظرات فی الامامه، ص ۳۴۷ (به نقل از او).

۲. بحار الانوار، ج ۳، صص ۲۸۷ و ۳۰۹.

۳. کشف الغطاء، ج ۱، صص ۵۱ و ۵۲.

۴. شرح الاسماء الحسنی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۵. التنقیح، ج ۲، ص ۷۷.

که دلالت بر عدم تجسیم دارد، و تنها علامه مجلسی در کتاب «بحار الانوار» ۴۷ حدیث در این باره آورده است، و این خود دلالت دارد بر اینکه عدم تجسیم نزد شیعه اصلی مسلم است.

اتهام به بزرگان شیعه در قول به تجسیم

از جمله اتهاماتی که به شیعه زده شده این است که آنان قائل به تجسیم‌اند؛ یعنی معتقدند به اینکه برای خداوند جسمی است دارای ابعاد و حدود... و در این زمینه ادعا می‌کنند، اول کسانی که قائل به جسمیت خداوند در بین شیعیان بوده، هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمان قمی و برخی دیگر از بزرگان شیعه در قرن دوم می‌باشند.

دکتر قفاری می‌گوید:

اصل افکار تجسیم و مذهب آن از شیعه سرچشمه گرفته است. آن‌گاه می‌گوید: ابن تیمیه اول کسی است که این را به اثبات رسانده و گفته: اول کسی که در اسلام قائل به جسمانیت خداوند شده، هشام بن حکم می‌باشد.^۱

او همچنین می‌گوید:

در نتیجه: تشبیه خداوند سبحان به مخلوقاتش در یهود سابقه داشته و از آنجا به تشیع سرایت کرده است؛ زیرا تشیع مأوی و ملجأ هر کسی است که قصد سوء نسبت به اسلام و مسلمین دارد.^۲

جا دارد این تهمت را بررسی کرده و دامان شیعه را از آن پاک نماییم.

۱. اصول مذهب الشیعه، ج ۱، ص ۵۲۹؛ منهاج السنة، ج ۱، ص ۲۰.

۲. اصول مذهب الشیعه، ج ۱، ص ۵۳۰.

تبرئه هشام بن حکم از قول به تجسیم

با مراجعه به کتاب‌های مخالفین مشاهده می‌کنیم که تنها دلیلی که آنها به آن تمسک کرده و نسبت تجسیم را به هشام داده‌اند، جمله‌ای است که از او روایت شده که درباره خدا فرمود: «جسم لا کالاجسام». اینک این نسبت را در دو مرحله مورد بررسی قرار می‌دهیم: یکی در اصل این نسبت که آیا صحیح است یا خیر، و دیگری آنکه بر فرض صحت نسبت، آیا این جمله دلالت بر اعتقاد هشام به تجسیم دارد یا خیر؟

مرحله اول: بررسی اصل نسبت

شواهدی این احتمال را تقویت می‌کند که این نسبت به هشام چیزی جز افترا و تهمت نیست. اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. هشام از جمله اصحاب امامان اهل بیت علیهم‌السلام به حساب می‌آمده که به عنوان مدافع از حریم حق و حقیقت مطرح بوده‌اند. کسانی که در مقابل خطوط انحرافی ایستادگی کرده و درصدد ابطال شبهه‌های آنان برآمده‌اند. حال چگونه می‌توان او را متهم به چنین عقیده‌ای کرد که از خارج اسلام وارد شده است؟

۲. با مراجعه به کتب رجال پی خواهیم برد که هشام و یونس با مشکلی از درون مذهب و آن هم از ناحیه برخی از اصحاب خود مواجه بودند؛ زیرا برخی نمی‌توانستند مقام و منزلت آن دو را مشاهده کنند و لذا به جهت حسدی که به او داشتند او را به قول به تجسیم متهم ساختند.

کشی در رجال خود از سلیمان بن جعفر نقل کرده که گفت: از امام رضا علیه السلام درباره هشام بن حکم سؤال کردم؟ حضرت فرمود: «او بنده‌ای نصیحت کننده بود که از ناحیه اصحاب خود به جهت حسدی که به او داشتند اذیت و آزار شد»^۱.

یونس بن عبدالرحمن و اصحاب او نیز از طرف جماعتی مورد سعایت قرار گرفته و به جهت جلالت قدر و قربش نزد امام، مورد سرزنش و تعقیب قرار گرفته بود. و لذا به احتمال قوی می‌توان روایاتی را که در مذمت او رسیده یا دلالت بر انحراف او دارد، از جعل همین افراد دانست.

۳. هشام بن حکم به اعتراف شیعه و سنی، یکی از متکلمین امامیه و دریایی عمیق از معارف عقلی به حساب می‌آمد. شهرستانی می‌گوید: «هشام بن حکم کسی بود که در مباحث اصول، غور بسیار نموده بود و نمی‌توان مباحث و مناظرات او را با معتزله نادیده گرفت»^۲. ذهبی نیز او را متکلمی زبردست دانسته است.^۳

خصوصاً آنکه بزرگان شیعه به تبع از اهل بیت علیهم السلام او را بسیار تمجید نموده‌اند. آیا با وجود این تعبیرات می‌توان چنین تهمتی را به هشام نسبت داد؟ آیا مقام و منزلت او شاهدی بر کذب این نسبت و افتراء به او نیست؟
۴. از آنجا که بحث از خداوند و صفات ثبوتی و سلبی در آن عصر

۱. رجال کشی، ص ۲۷۰.

۲. الملل و النحل در حاشیه الفیصل، ج ۲، صص ۲۲ و ۲۳.

۳. سیره اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۵۴۳.

آسان نبوده و تازه در حوزه‌های اسلامی مطرح شده و ذهن افراد به این مسائل نامأنوس بوده است، لذا طبیعی به نظر می‌رسد که گروهی کلام او را - بر فرض صحت انتساب - درست نفهمیده و لذا او را به تجسیم متهم کنند.

ممکن است که هشام گفته: «شیء لا کالاشیاء» ولی مستمع خیال کرده که گفته: «جسم لا کالاجسام» یا آن را نقل به معنا کرده و یا خیال کرده که لازمه کلام او این چنین است. و می‌دانیم که گاهی برداشت‌ها و تصوّرات غلط از سخنان کسی، سبب نسبت‌های ناروا به او می‌شود.

۵. با مراجعه به کتب تراجم پی می‌بریم که هشام مورد مدح از ناحیه امامان علیهم‌السلام قرار گرفته است، مدحی که هرگز با وجود انحرافات عقایدی سازگاری ندارد. اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

(الف) در حدیثی امام صادق علیه‌السلام در شأن او فرمود: «او ناصر ما به دست و زبان و قلب است»^۱ و نیز در جایی دیگر فرمود: «مثل تو باید برای مردم عقاید بگوید»^۲.

(ب) امام صادق علیه‌السلام همچنین در حق او دعا کرده و فرمود: «ای هشام! خداوند به تو از توحید نفع رساند و تو را ثابت قدم گرداند»^۳.

(ج) در قصه‌ای بعد از آنکه کافری به دست امام صادق علیه‌السلام ایمان آورد، حضرت او را به جهت تعلیم دین در جهت عقیده و شریعت به

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

۲. اعلام الوری، صص ۲۸۱ - ۲۸۳.

۳. کافی، ج ۱، ص ۸۷؛ توحید، شیخ صدوق، ص ۲۲۱.

هشام بن حکم سپرد.^۱

(د) و نیز در حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره هشام بن حکم رسیده که فرمود:

هشام بن حکم پرچمدار حقّ ما، و دنبال کننده گفتار ما، تأیید کننده صدق ما، و دفع کننده باطل دشمنان ما است. هر کس که او و اثرش را دنبال کند ما را دنبال و پیروی کرده و هر کس که او را مخالفت کرده و هتک حرمت او کند با ما دشمنی کرده و هتک حرمت ما را کرده است.^۲

(ه) امام کاظم علیه السلام در دعایی که بعد از بر آوردن حاجت هشام می‌کند، می‌فرماید: «خداوند ثواب تو را بهشت قرار دهد».^۳

(و) در حدیثی امام رضا علیه السلام امر به دوستی با هشام نموده است.^۴
 (ز) در حدیثی دیگر امام رضا علیه السلام بر او ترحم کرده و فرمود: «خداوند او را رحمت کند، او بنده نصیحت‌گری بوده که از ناحیه اصحابش به جهت حسد مورد اذیت و آزار واقع شد».^۵

در مورد یونس بن عبدالرحمان نیز روایات فراوانی در مدح و ستایش او وارد شده است. بس است در این مورد خبر عبدالعزیز بن مهتدی که گفت: از امام رضا علیه السلام سؤال کردم: من نمی‌توانم همیشه شما را زیارت

۱. کافی، ج ۱، صص ۷۲ - ۷۴.

۲. معالم العلماء، ص ۱۲۸.

۳. رجال کشی، ص ۲۷۰.

۴. همان، صص ۲۶۸ و ۲۶۹.

۵. همان، ص ۲۷۰.

کنم، از چه کسی معالم دینم را اخذ نمایم؟» حضرت فرمود: «از یونس بن عبدالرحمن فرا گیر»^۱.

آیا می‌توان به چنین افرادی که این‌گونه مورد مدح اهل بیت علیهم‌السلام قرار گرفته‌اند چنان نسبتی را داد؟

۶. با مراجعه به روایات هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمان که درباره توحید و صفات خداوند متعال رسیده پی می‌بریم که هرگز با عقیده به تجسیم سازگاری ندارد. اینک به برخی از این‌گونه روایات اشاره می‌کنیم:

الف) هشام در مناظره‌ای که بین او و یکی از کافران واقع شد، به کلام امام صادق علیه‌السلام استشهاد کرده و فرمود:

... جز آنکه خداوند جسم و صورت نیست... به حواس پنج‌گانه درک نمی‌شود، اوهام او را درک نمی‌کند... شنوا و بینا است. شنوا است بدون وسیله شنوایی و بینا است بدون وسیله بینایی...^۲

ب) در مورد یونس بن عبدالرحمان نیز در روایت آمده که او از امام کاظم علیه‌السلام درباره علت عروج پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به آسمان سؤال کرد، با آنکه خداوند توصیف به مکان نمی‌شود؟ حضرت فرمود: «همانا خداوند تبارک و تعالی به مکان توصیف نشده و زمان بر او جاری نمی‌گردد...»^۳.

پس یونس نیز با سؤال از امام و اعتقاد به جواب امام، قائل به عدم

۱. رجال کشی، ص ۴۸۳.

۲. توحید، شیخ صدوق، صص ۲۴۳ - ۲۵۰.

۳. همان، ص ۱۷۵.

تجسیم است. و لذا با اعتقاد به جواب امام این روایت را از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل می‌کند.

مرحله دوم: بررسی کلام

در بحث گذشته به اثبات رساندیم که اصل انتساب این اتهام به هشام بن حکم و یونس بن عبدالرحمان بی‌پایه و اساس بوده است. حال بر فرض ثبوت آن درصدد بررسی جمله‌ای هستیم که به جهت انتساب آن به هشام او را متهم به اعتقاد به تجسیم کرده‌اند، و آن اینکه او خداوند را این‌گونه توصیف کرده است: «جسم لا کالاجسام».

قبل از هر چیز توجه به یک نکته ضروری می‌نماید، و آن اینکه برای فهم یک جمله یا یک کلمه رجوع به لغت کافی نیست، خصوصاً وقتی که این عبارت از یک متخصص صادر شده باشد، بلکه باید قصد متکلم را ملاحظه کرد. به عبارت دیگر اصطلاح خاص را مشاهده کرد؛ زیرا گاهی متکلم از کلامش معنایی را اراده می‌کند که نمی‌توان با مراجعه به لغت آن را فهمید.

حال با ذکر این نکته به سراغ این مطلب می‌رویم که آیا هشام بن حکم از این جمله‌ای که به او نسبت داده‌اند، معنای خاص را اراده کرده و یا همان معنای لغوی را از کلمه «جسم» اراده نموده است؟

با مشاهده قراین خاص پی می‌بریم که هشام در گفتن جمله «جسم لا کالاجسام» معنا و مقصود خاصی را اراده کرده است که با تنزیه خداوند از جسمیت و لوازم آن نیز سازگاری دارد، و آن اینکه مقصود او از کلمه «جسم» موجود و شیئی قائم به نفس و ثابت است.

ابوالحسن اشعری همین معنا را از هشام برای «جسم» نقل کرده است. او در کتاب «مقالات الاسلامیین» از هشام بن حکم نقل کرده که: معنای جسم این است که او موجود است. او دائماً می‌گفت: من در گفتارم از کلمه «جسم» اراده موجود، و شیء، و قائم بنفسه را کرده‌ام.^۱ کشی نیز از هشام و یونس نقل کرده که این دو گمان کرده‌اند که اثبات شیء به این است که «جسم» گفته شود.^۲ نتیجه اینکه رأی هشام و یونس در رابطه خداوند با دیگران از حیث معنا هیچ فرقی ندارد، جز در اختلاف تعبیر. قراین دیگری نیز وجود دارد که می‌توان آنها را شاهد بر همین معنا به حساب آورد.

۱. قرینه لفظی

هشام گرچه خداوند را متصف به جسمانیت کرده، ولی به دنبال آن کلمه‌ای را به کار برده که می‌توان کلمه «جسم» را از معنای لغوی تغییر داده و به معنای دیگری رهنمون ساخت؛ زیرا در جمله خود فرموده: «جسم لا کالاجسام»؛ یعنی جسمی است نه مانند سایر اجسام. و این خود دلالت بر اراده معنای خاصی از کلمه «جسم» نزد هشام دارد.

۲. قرینه خارجی

تعبیر «هو جسم لا کالاجسام» که به هشام بن حکم نسبت داده شده، با ملاحظه قرینه خارجی نیز پی خواهیم برد که بر مدعای خصم؛ یعنی

۱. مقالات الاسلامیین، ص ۳۰۴.

۲. رجال کشی، ص ۲۸۴.

اعتقاد به تجسیم سازگاری ندارد؛ زیرا این جمله را بنابر نقل شهرستانی، در محاجّه با علاّف گفته است. هشام به علاّف می‌گوید: تو می‌گویی خداوند عالم است به علم، لازمه این حرف این است که خداوند علمش همانند بقیه مردم باشد پس چرا تو نمی‌گویی که خداوند جسم است نه مثل سایر اجسام؟^۱

از این گونه تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که هشام در صدد معارضه و مقابله با علاّف است، نه اینکه عقیده خود را بیان کند. این طور نیست که هر کس در مقام معارضه، چیزی می‌گوید آن را اعتقاد داشته باشد؛ زیرا ممکن است که قصد او امتحان علاّف باشد؛ همان‌گونه که شهرستانی نیز همین مطلب را فهمیده است.

و بر فرض که از این عبارت عقیده به تجسیم استفاده شود، ممکن است که این حرف از او هنگامی صادر شده باشد که داخل در مذهب جهمیه بوده و قبل از آن بوده که به برکت آل محمد علیهم‌السلام هدایت یافته است؛ زیرا جهمیه قائل به تجسیمند، ولی بعد از دخول در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام به پیروی از آنان با تجسیم مقابله کرده است.

۳. اختلاف در معنای جسم

متکلمین از فریقین تصریح دارند بر اینکه کلمه «جسم» لفظ اصطلاحی بوده و در معنای آن اختلاف واقع شده است. ابوالحسن اشعری از امامان اهل سنت می‌گوید: «متکلمین در کلمه

۱. الملل و النحل، شهرستانی، ج ۲، ص ۲۳.

(جسم) تا دوازده قول اختلاف کرده‌اند.^۱

ابن تیمیه می‌گوید: «حقیقت امر این است که در لفظ جسم نزاع‌های لفظی و معنوی وجود دارد».^۲

در جایی دیگر می‌گوید:

لفظ "جسم و حیّز و جهت" الفاظی است که در آنها ابهام و اجمال وجود دارد، و اینها الفاظی اصطلاحی هستند که گاهی معانی متنوعی از آنها اراده می‌شود.^۳

و نیز می‌گوید: «از جمله آن افراد کسانی هستند که لفظ جسم را اطلاق و مقصود از آن را «قائم به نفس» یا «موجود» گرفته‌اند.^۴ شیخ الاسلام ابویحیی (۹۲۶ ه. ق.) نیز کلمه «جسم» را قائم به ذات در عالم تفسیر نموده است.^۵

۴. «جسم لا کالاجسام» عبارتی شایع

با مراجعه به کتاب‌های اهل سنت پی می‌بریم که جمله «جسم لا کالاجسام» که به هشام نسبت داده شده، عبارتی شایع در بین علمای اهل سنت است. اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. ابن تیمیه می‌گوید: «بسیاری از اهل اسلام درباره خالق معتقدند: او

۱. مقالات الاسلامیین، ص ۳۰۱.

۲. منهاج السنة، ج ۲، ص ۱۳۶.

۳. کتب و رسائل و فتاوی ابن تیمیه فی العقیده، ج ۵، ص ۲۹۸.

۴. الجواب الصحیح، ج ۴، ص ۴۳۰.

۵. الحدود الانیقة و التعریفات الدقیقة، ص ۷۱.

جسمی است که شبیه سایر اجسام نیست. و حنابله و تابعین آنها بر این اعتقادند.^۱

ابن حزم می‌گوید:

کسی که می‌گوید: خداوند جسم است ولی نه مثل سایر اجسام در عقیده خطا نکرده است، ولی در اسم گذاری بر خدا به اشتباه رفته است؛ زیرا خداوند را به اسمی نامگذاری کرده که از او نرسیده است.^۲

و نیز می‌گوید: «هر کس بگوید: پروردگار او جسم است، اگر جاهل یا تأویل‌کننده باشد معذور است و بر او چیزی نیست...»^۳

ابن تیمیه نیز می‌گوید:

این گونه الفاظ (مثل جسم...) را کسی نمی‌تواند نفی یا اثبات کند تا آنکه متکلم آن را تفسیر نماید، اگر به باطل تفسیر نماید آن را رد کند و اگر به حق تفسیر کند آن را اثبات نماید.^۴

در جای دیگر می‌گوید:

آن کسانی که خداوند را از مشابَهت با مخلوقین منزّه می‌کنند و او را «جسم» نامیده‌اند، نزاع آنان با کسانی که آن را از خدا نفی می‌کنند، لفظی است.^۵

با جواب از این جمله‌ای که به هشام بن حکم نسبت داده شده، به

۱. بیان تلبیس الجهمیة، ج ۱، ص ۲۵.

۲. الفِضْل، ج ۲، ص ۱۲۰.

۳. همان، ج ۳، ص ۲۴۹.

۴. کتب و رسائل و فتاوی ابن تیمیة فی العقیدة، ج ۵، ص ۲۹۹.

۵. الجواب الصحیح، ج ۴، ص ۴۳۱.

این نتیجه می‌رسیم که تهمت تجسیم به معنای جسمیت لغوی هرگز بر هشام روا نیست. تنها عباراتی می‌ماند که در کتب رجال و تراجم در مذمت او رسیده است که یا به جهت استناد به آن جمله معروف «جسم لا کالاجسام» است که آن را مورد بررسی قرار دادیم و یا به جهت خصومت و حسدی که با او داشته‌اند ذکر شده است.

بررسی روایات در مذمت هشام

با مراجعه به کتاب‌های تراجم و رجال پی به روایاتی در مذمت هشام خواهیم برد که به جهت نسبت تجسیم درباره او رسیده است، ولی می‌توان جواب‌های متعددی به آنها داد:

۱. اغلب این روایات از حیث سند ضعیف‌اند.^۱
۲. این روایات علاوه بر اینکه تعدادشان کم است باروایات صحیحه و مستفیضه‌ای که در فضیلت و مقام و منزلت هشام از امامان رسیده است، معارضه دارند.
۳. می‌توان آن روایات را حمل بر تجسیم لفظی و لغوی نمود، به این معنا که هشام؛ گرچه عقیده‌ای صحیح و سالم داشته ولی به جهت به کار بردن تعبیری که سبب شده دشمنان شیعه آن را مستمسک قرار داده و آن را بر ضد شیعه به کار برند، مورد انتقاد قرار گرفته است.
۴. ممکن است بگوییم که امامان شیعه، اصل این فکر و عقیده را که به هشام نسبت داده شده مورد مذمت و نقد قرار داده‌اند، گرچه انتساب

۱. رک: معجم رجال الحديث، آیت الله خویی رحمته الله، ج ۲، صص ۳۱۳ - ۳۱۵.

آن را به هشام قبول نداشته‌اند. به این معنا بر فرض که هشام چنین حرفی را زده باشد، قطعاً باطل و مورد سرزنش است؛ زیرا به جهت اشاعه نظریه تجسیم، امام در جامعه احساس خطر کرده و درصدد آن است که به مردم بفهماند گرچه شما چنین چیزی را به هشام نسبت می‌دهید، هر کس که این حرف را بزند اشتباه کرده است. به همین جهت امام درصدد تأیید یا ردّ هشام نیست.

دیدگاه علمای اهل سنت درباره تجسیم

۱. دیدگاه محمد بن علوی مالکی درباره تجسیم

او در این باره می‌گوید:

و من وصف الخالق بصفة المخلوق فهو مشرك؛ و ذلك كمن يعتقد فيه تبارك و تعالی أنه جسد ذو طول و عرض و ارتفاع، او ينسب اليه الاتحاد بالخلق او الطول. و يتخيل الذين لا يفقهون انّ كل موجود جسماً اما من جماد او هواء او نور إلی غير ذلك، و تلك اوهام باطلة يردها الدليل. و الذي تفره العقول و الدليل، و جاءت الرسل بتحقيقه: انّ الحق عزّوجلّ منزّه عن مشابهة الحوادث. و لا فرق بين من يتخيل جسماً يعبده و بين من يعبد صنماً من حجر أو خشب أو معدن، و لا خلاف بين أهل الحق في انّ المجسم جاهل بربه كافر به، و ما نسب للحق عزّ شأنه من مجييء و نزول و استواء فبديهي أنه ليس نزول الاجساد، و لا مجيئها و لا استواءها، و انما هي امور تليق بالمنزه عن الشبه و الامثال...

و كما انّ اهل السنة لا خلاف بينهم في انّ اليد في قوله تعالى: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾، هي غير الجارحة المعلومة، و كذلك الساق و الاصبع و نحو ذلك، فهي غير اليد التي نعرفها و الساق التي نعرفها و الاصبع التي نعرفها، فيجب ان نقول: نزوله و مجيئه و استواءه غير النزول المعروف في الأجساد، و مجيئها و استوائها.

و من اثبت للحق النزول و المجيء و الاستواء الجسماني فقد ضلّ. و قد آمن اهل الحق بالنزول و المجيء الالهي المنزه عن صفات الأجسام و سمات الحدوث، و كفروا بالنزول و المجيء الجسماني بالانتقال من مكان إلى مكان. و آمنوا بالاستواء الالهي علي العرش و كفروا بالاستواء المعروف من الاجسام؛ لأنّ الاستواء المعروف من الأجسام مكيف، اما الاستواء الالهي فأنه غير مكيف. و هذه هي الطريقة السلفية الصحيحة التي كان عليها خير الأمة من الصحابة و التابعين.

أمّا ما استتر بالانتساب إلى السلف، و هو يثبت الجسمية للحق - تنزه عن افتراء المقتربين - أو يتشكك فيها فيقول: لانقول جسماً أو ليس بجسم فهو مشبه للحق تبارك و تعالی بتجويز الجسمية عليه، و هذا نفاق ظاهر...^۱

و هر کسی که خالق را به صفت مخلوق توصیف کند او مشرک است؛ یعنی کسی که معتقد شود خداوند تبارک و تعالی جسّدی دارای طول و عرض و ارتفاع است، یا به او نسبت اتحاد با خلق یا حلول در خلق دهد.

۱. هوالله، محمد بن علوی مالکی، صص ۷ - ۱۰.

برخی از کسانی که فهم عمیق ندارند گمان می‌کنند هر موجودی جسم است؛ از جماد، یا هوا یا نور یا غیر اینها، و اینها خیالات باطلی است که دلیل آنها را رد می‌نماید. و آنچه که عقول و دلیل آن را تقریر می‌کند و رسولان تحقیق کرده‌اند: اینکه حق عزوجل منزله از مشابَهت با موجودات حادث است.

فرقی نیست بین کسی که جسمی را خیال کرده و آن را عبادت می‌کند، و بین کسی که بتی از سنگ یا چوب یا معدن را می‌پرستد. و خلافتی بین اهل حق نیست در اینکه شخصی که خدا را جسم فرض کرده جاهل به پروردگارش بوده و به او کافر است، و آنچه به حق - که شأنش عزیز است - نسبت داده شده از آمدن، و فرود آمدن، و قرار گرفتن، بدیهی است که مقصود فرود آمدن به جسم، و آمدن و قرار گرفتن به جسم نیست، بلکه اموری است که لایق به خدای منزله از شباهت و مثال باشد...

و همان‌گونه که خلافتی بین اهل سنت نیست در اینکه «ید» در قول خداوند متعال: (دست خدا بالای دست‌هاست) غیر از دست معلوم است، و همچنین ساق و انگشت و امثال آن، پس آن غیر از دستی است که می‌شناسیم و ساقی که می‌شناسیم و انگشتی که می‌شناسیم، پس واجب است که بگوییم: نزول و آمدن و قرار گرفتن غیر از نزول و آمدن و قرار گرفتن با جسدهاست.

و هرکس که برای حق فرود آمدن، و آمدن و قرار گرفتن جسمانی ثابت کند به طور حتم گمراه شده است. و اهل حق به نزول و آمدن الهی ایمان آورده‌اند، به نحوی که منزله از صفات اجسام و نشانه‌های

حدوث است، و به نزول و آمدن جسمانی که با انتقال از مکانی به مکان دیگر صورت می‌گیرد کافر می‌باشند. و نیز به استواء الهی بر عرش ایمان دارند، ولی به استواء معروف که با جسم صورت می‌گیرد کافرند؛ زیرا استواء معروف جسمی کیفیت دارد، اما استواء الهی بدون کیفیت است.

و این همان طریقه صحیح سلف است که بهترین امت از صحابه و تابعین بر آن بوده‌اند.

اما کسانی که خود را در لاک انتساب به سلف مخفی کرده‌اند و جسمیت را به حق - که از تهمت افترا زندگان منزّه است - نسبت می‌دهند، یا در آن تشکیک می‌نمایند، و می‌گویند: ما نه قائل به جسمیت می‌شویم و نه می‌گوییم: جسم نیست، آنان حق تبارک و تعالی را [به خلق] تشبیه کرده‌اند در تجویز جسمیت بر او، و این نفاق آشکاری است.

۲. دیدگاه بدرالدین بن جماعه درباره تجسیم

او می‌گوید:

إذا ثبت ذلك فمن جعل الاستواء في حقه ما يفهم من صفات
المحدثين و قال: استوي بذاته او قال: استوي حقيقة، فقد ابتدع
بهذه الزيادة التي لم تثبت في السنة ولا عن احد من الأئمة
المقتدي بهم...^۱

و چون این مطلب ثابت شد، پس هر کس که در حق خدا استواء را

۱. الغلو، ص ۱۷۸ (به نقل از او).

ثابت کند آن‌گونه که از صفات موجودات حادث فهمیده می‌شود و بگوید: به ذاتش استقرار یافته، یا بگوید: به طور حقیقی مستقر شده، او بدعت گذاشته با این زیادتی که در سنت ثابت نشده و از هیچ یک از امامانی که به آنها اقتدا شده نرسیده است...

عوامل پیدایش نظریه تجسیم

۱. میل عوام به تجسیم

زیرا بشر به جهت آنکه به چشم خود عینک طبیعت و مادیّت را دارد، لذا می‌کوشد همه چیز را از دیدگاه مادیّت حل کند.

۲. خوف از افتادن در تعطیل

لکن این قول افراط‌گری است که می‌توان با قول به تنزیه، جلوی آن را سد کرد.

۳. تأثر از فرهنگ یهود

زیرا در عهد قدیم از جسم بودن خداوند بسیار سخن رفته است؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که عده‌ای از مستبصرین اهل کتاب به دستگاه خلافت نزدیک شده و از این طریق در جامعه اسلامی عقاید خود را منتشر کرده‌اند.

شهرستانی در کتاب الملل و النحل می‌نویسد:

بسیاری از یهود که مسلمان شده بودند، احادیث فراوانی را در خصوص تجسیم و تشبیه در عقاید اسلامی وارد کردند که تمام آنها برگرفته از تورات بوده است.^۱

شیخ رضوان العدل شافعی مصری (۱۳۰۳ ه.ق) می‌گوید:

ثمّ ظهر بعد ابن تيميه محمّد بن عبدالوهاب في القرن الثاني عشر وتبع ابن تيميه وزاد عليه سخافة وقبحاً، وهو رئيس الطائفة الوهابية قَبِحهم الله...^۲

بعد از ابن تیمیه، محمد بن عبدالوهاب در قرن دوازدهم ظهور کرد. او خطّ ابن تیمیه را دنبال کرد و بر آن حرف‌های سخیف و قبیح را اضافه نمود. او رئیس طایفه وهابیه است، خداوند آنان را قبیح گرداند...

حسن بن علی سقّاف شافعی می‌گوید:

أما التجسيم والتشبيه فقد نشر الوهابيون وروجوا كتباً كثيرة في موضوع الصفات ككتاب "السنة" لعبدالله بن احمد بن حنبل وكتاب "الردّ علي بشر المريسي" لعثمان الدارمي. وألف علماءهم في ذلك كتباً كثيرة نقلوا فيها هذه المباحث من كتب ابن تيميه وابن القيم وأشباههم...^۳

تجسیم و تشبیه را وهابیان منتشر ساخته و کتاب‌های زیادی را در

۱. الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲. روضة المحتاجين لمعرفة قواعد الدين، ص ۳۸۴.

۳. السلفية الوهابية أفكارها الأساسية وجذورها التاريخية، حسن بن علی سقّاف، ص ۴۳.

موضوع صفات ترویج ساختند؛ همانند کتاب "السنة" از عبدالله بن احمد بن حنبل، و کتاب "الردّ على بشر المريسي" از عثمان دارمی. و علمای وهابیان در این باره کتاب‌های بسیاری تألیف نمودند و در آنها این مباحث را از کتاب‌های ابن تیمیه و ابن قیم و دیگران نقل کردند...

نفوذ اسرائیلیات در منابع حدیثی

با مراجعه به تاریخ پی می‌بریم که بعد از وفات رسول گرامی اسلام ﷺ برخی از اهل کتاب از یهود و نصارا هنگامی که نتوانستند با اسلام مقابله رودررو داشته باشند، تصمیم گرفتند از راه دیگری بر پیکره اسلام ضربه زده، تعالیم خود را از طریق غیر مستقیم گسترش دهند. آنان از راه اسلام آوردن خود این هدف را دنبال نمودند. مع‌الاسف آنها به دستگاه خلافت خلفا نزدیک شده و با ضمانت و حضانت اجرایی که پیدا نمودند در بین مردم نفوذ کرده و افکار اسرائیلی را به عنوان سنت نبوی در جامعه پیاده نمودند. اینک این موضوع مهم را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

واژه اسرائیلیات

واژه اسرائیلیات، جمع اسرائیلیه است، و به داستان یا حادثه‌ای که از منبع اسرائیلی روایت می‌شود، اطلاق می‌گردد.

دکتر ذهبی می‌نویسد:

برخی گفته‌اند: گرچه واژه (اسرائیلیات) به ظاهر رنگ یهودی دارد و آنچه را که از طریق فرهنگ یهودی وارد حوزه اسلامی می‌شود در برمی‌گیرد، ولی مراد آن معنایی گسترده‌تر و فراگیرتر است و آنچه را که صبغه یهودی و مسیحی دارد شامل می‌شود. بدین ترتیب «اسرائیلیات» از باب تغلیب بر هر دو فرهنگ یهودی و مسیحی اطلاق می‌شود. لکن یهود در این خصوص از شهرت بیشتری برخوردار است؛ آنان از آغاز ظهور اسلام تا دوران گسترش آن به بلاد عالم، بیشتر از دیگران با مسلمانان مراودت و آمیزش داشته‌اند.

فان فلوتن، خاورشناس هلندی می‌نویسد:

دانشمندان اسلامی، واژه «اسرائیلیات» را بر تمامی عقاید غیر اسلامی؛ به ویژه آن دسته از عقاید و افسانه‌هایی که یهود و نصارا از قرن اول هجری وارد دین اسلام کرده‌اند، اطلاق نموده‌اند.^۱

معرفی یهودیان توسط قرآن

قرآن کریم در صدد بر ملا ساختن چهره واقعی یهود برآمده و از نیات باطنی آنان خبر داده است، تا کسی به آنان میل پیدا نکرده و منحرف نگردد. و لذا به دوری از آنان دستور داده است. اینک به برخی از نیات شوم یهود اشاره می‌کنیم:

۱. السیادة العربية، ص ۱۰۹.



۱. تلاش یهود برای تحریف کلام الهی

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (بقره: ۷۵)

آیا انتظار دارید به شما ایمان بیاورند با اینکه گروهی از آنان سخنان خدا را می‌شنیدند و پس از فهمیدن، آن را تحریف می‌کردند در حالی که علم و آگاهی نیز داشتند!

۲. کینه‌توزی و دشمنی یهود

قرآن کریم قوم یهود را سرسخت‌ترین دشمن مسلمانان معرفی کرده، اهل ایمان را نسبت به نیرنگ‌ها و نقشه‌های شوم آنان هشدار می‌دهد:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾
(مانده: ۸۲)

مسلماناً دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان را یهود و مشرکان خواهی یافت.

به علاوه آنان قبل از ظهور اسلام در مدینه از موقعیت اجتماعی و اقتصادی قابل توجهی برخوردار بودند و پس از اقامت پیامبر ﷺ در مدینه، احساس خطر جدی کردند و در حقیقت موقعیت خود را از دست دادند. به این دلیل در صدد حيله‌گری و توطئه علیه مسلمانان برآمدند و در این امر با مشرکان دست دوستی و همراهی دادند.^۱

محمود ابوریته یکی از علل اصلی اسرائیلیات را مکر و حيله دانشمندان

یهود و نصارا و تظاهر آنان به اسلام دانسته و می‌گوید:

یهودیان که سرسخت‌ترین دشمن مسلمانان بودند، برای رسیدن به مقاصد خود به نیرنگ و فریب متوسل شده، در ظاهر به آیین اسلام روی آوردند و مقاصد و نیت خود را در ورای آیین خود پنهان داشتند. تا از این طریق نیرنگ خود را بر ضد مسلمانان جامه عمل پوشانند. زیرک‌ترین و حيله‌گرترين آنها کعب الاحبار، وهب بن منبه و عبدالله بن سلام بودند که... به جعل و دس در روایات نبوی پرداختند.^۱

۳. ارتداد مسلمانان، خواست یهود

خداوند سبحان فرموده:

﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا
حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾ (بقره: ۱۰۹)

بسیاری از اهل کتاب از روی حسد آرزو می‌کردند که شما را پس از ایمان آوردن به حال کفر بازگردانند، با اینکه حق برای آنان کاملاً روشن شده بود.

۴. دور شدن از اهل کتاب

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى
يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ (انعام: ۶۸)

و هرگاه کسانی را دیدی که آیات ما را به استهزا می‌گیرند، از آنان روی برگردان تا به سخن دیگری بپردازند.

۱. اضواء على السنة النبوية، ص ۱۴۵.

۵. از اهل کتاب نپرسید

﴿قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾ (كهف: ۲۲)

بگو: پروردگار من از تعدادشان آگاه تر است. جز گروهی اندک، تعداد آنان را نمی دانند، پس در مورد آنان جز با دلیل سخن مگو و از هیچ کس از آنان درباره اینان سؤال مکن.

۶. با وجود قرآن نیازی به غیر نیست

﴿إِنَّمَا وَكَلَّمْنَا قَوْمًا لَّمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (عنکبوت: ۵۱)

آیا همین اندازه برای آنان کافی نیست که ما این کتاب آسمانی را برای تو نازل کردیم که پیوسته بر آنان تلاوت شود. به درستی که در آن، رحمتی بزرگ و نیز پند و عبرت برای اهل ایمان است.

نهی از فراگیری از یهود

با مراجعه به روایات پی می بریم که رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله درصدد دور کردن اصحاب خود از فراگیری از اهل کتاب و سؤال کردن از آنان در امور دین بوده است.

ابن اثیر می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله از قرائت کتب اهل کتاب نهی نموده است»^۱.

و نیز به اصحاب خود فرمود: «از اهل کتاب در مورد هیچ مطلبی

سؤال نکنید؛ زیرا آنان شما را هرگز هدایت نخواهند کرد. آنان خودشان را گمراه نمودند»^۱.

عمر بن خطاب می‌گوید:

از رسول خدا ﷺ درباره فراگیری تورات سؤال کردم؟ فرمود: آن را فرا نگیر بلکه آنچه را که بر شما نازل شده و به آن ایمان آورده‌اید را یاد بگیرید.^۲

ابوهریره می‌گوید:

اهل کتاب تورات را به لغت عبرانی می‌خوانده و آن را به عربی برای اهل اسلام تفسیر می‌کردند. رسول خدا ﷺ فرمود: اهل کتاب را نه تصدیق و نه تکذیب کنید، بلکه بگویید: «أَمْنَا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ»^۳؛ «به خدا و آنچه بر ما و شما نازل شده ایمان آوردیم».

به همین جهت است که بخاری در صحیح خود بابی را تحت عنوان «لا تسألوا اهل الكتاب عن شيء» از اهل کتاب چیزی را سؤال نکنید، باز نموده است.

ممنوعیت نگارش حدیث

یکی از رخدادهای تلخ تاریخ صدر اسلام، جریان ممنوعیت نقل و نگارش روایات پیامبر ﷺ است که توسط خلفا؛ به ویژه خلیفه دوم

۱. فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۸۱؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۳۴۲؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۷.

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۰.

۳. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۶۰.

پدید آمده است. از پیامدهای این منع و تأخیر در نگارش و تدوین حدیث نبوی در سرنوشت تاریخ احادیث این است که زیانهای فراوانی متوجه فرهنگ اسلامی شد که به هیچ وجه قابل جبران نیست. یکی از این آثار زیانبار میدان دادن برای نشر و گسترش اسراییلیات در بین جامعه اسلامی بود.

علامه عسکری می‌نویسد:

مسلماً از همان زمانی که مکتب خلفا باب نقل حدیث از پیامبر ﷺ را مسدود کرد، باب نقل روایات اسراییلی را به طور کامل بر روی آنان گشود. و این امر بدین شکل صورت گرفت که به افرادی؛ مانند تمیم داری نصرانی و کعب الاحبار یهودی اجازه داده شد تا احادیث اسراییلی را به میل خود در میان مسلمانان گسترش دهند.^۱

عنایت خلیفه دوم به تعلیمات تورات

از مسلمات تاریخی این است که عمر بن خطاب عنایت خاصی نسبت به تورات داشته است.

ابن حزم و دیگران آورده‌اند که عمر بن خطاب به کعب الاحبار اجازه داد تا تورات را شبانه روز بخواند.^۲

روزی عمر بن خطاب ترجمه تورات را نزد رسول خدا ﷺ آورد و مشغول خواندن آن شد، حضرت ﷺ در حالی که صورتش در هم گرفته بود، فرمود: «... من در عوض تورات آیتی پاک و نورانی آورده‌ام،

۱. معالم المدرستین، ج ۲، ص ۵۷.

۲. الفضل، ج ۱، ص ۲۱۷؛ جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۵۳.

به خدا سوگند! اگر موسی زنده بود وظیفه داشت تا مرا متابعت کند»^۱.
 عمر بن خطاب روزی مقداری از تورات را که یک یهودی نوشته
 بود، نزد رسول خدا ﷺ آورد، پیامبر ﷺ یک یک آنها را با آب دهان خود
 پاک نمود. آن گاه فرمود: «به دنبال این چیزها نروید»^۲.

سیوطی و دیگران نقل کرده‌اند که برخی از مشاهیر صحابه، به طور
 مستمر از اهل کتاب علوم فرا می‌گرفتند. و برخی از آنان؛ همانند عمر بن
 خطاب به مدارس آنها که «ماسکه» نام داشت می‌رفتند. عمر از همه
 صحابه بیشتر نزد آنان رفت و آمد داشت، و به همین دلیل اهل کتاب او
 را دوست می‌داشتند.^۳

سیوطی نقل می‌کند که عمر مرتب به نزد یهود می‌آمد و از آنها
 استماع تورات می‌نمود.^۴

دارمی از جابر نقل کرده که عمر بن خطاب با نسخه‌ای از تورات به
 نزد رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: «ای رسول خدا! این نسخه‌ای از
 تورات است». حضرت سکوت کرد. عمر شروع به خواندن آن نمود در
 حالی که صورت رسول خدا ﷺ در حال تغییر بود. ابوبکر به عمر گفت:
 «مادرهای جوان‌مرده به عزایت بنشینند! آیا نمی‌بینی که چگونه صورت
 رسول خدا ﷺ تغییر نموده است؟» عمر به صورت رسول خدا ﷺ نظر
 کرد و گفت: «پناه بر خدا از غضب او و غضب رسولش...».

۱. مسند احمد، ج ۳، ص ۳۸۷؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۸۱.

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۳۳۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۱۳۶.

۳. در المنثور، ج ۱، ص ۹۰؛ جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۲۳.

۴. اسباب النزول، ج ۱، ص ۲۱.

آن‌گاه حضرت فرمود:

قسم به کسی که جان محمد به دست اوست، اگر موسی برای شما آشکار می‌شد و او را متابعت کرده و مرا رها می‌ساختید به طور حتم از راه مستقیم گمراه می‌شدید. و اگر او زنده بود و نبوت مرا درک می‌کرد به طور حتم مرا متابعت می‌نمود.^۱

عمر بن خطاب می‌گوید: من کتابی از اهل کتاب را نسخه‌نویسی کردم. رسول خدا ﷺ آن را در دستانم مشاهده نمود و فرمود: «این کتاب چیست ای عمر؟!» به او گفتم: «کتابی است که از اهل کتاب استنساخ نموده‌ام تا به توسط آن به علم خود بیفزایم!!» رسول خدا ﷺ غضبناک شد... فرمود: «به من جوامع کلم و خواتم آن عطا شده است».^۲

هیشمی درباره اسلام عمر روایت کرده که آخرین کسی که از آنان اسلام آورد. عمر بن خطاب بود. آنان که چهل نفر بودند به طرف مشرکین حرکت کردند. عمر می‌گوید: به نزد رسول خدا آمدم تا با او وداع کنم؛ زیرا قصد رفتن به بیت المقدس را داشتم. پیامبر ﷺ به من فرمود: «کجا می‌روی؟» عرض کردم: «به سوی بیت المقدس!» حضرت فرمود: «برای چه می‌روی؟ آیا برای تجارت به آن دیار سفر می‌کنی؟» گفتم: «خیر، ولی می‌خواهم در آن جا نماز گزارم». حضرت فرمود: «یک رکعت نماز به جای آوردن در این جا از هزار نماز در آن جا بهتر است».^۳

۱. سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۱۵؛ در المنثور، ج ۲، ص ۴۸.

۲. لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۰۸.

۳. مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۵.

شخصی از عمر بن خطاب به جهت رفتن به بیت المقدس اذن گرفت. عمر گفت: «برو و خود را آماده کن، هر گاه که آماده شدی مرا خبر ده». او که آماده شد، عمر نزد او آمد و گفت: «رفتن به آنجا را برای خود عمره به حساب آور.»^۱

عباد بن عبدالله بن زبیر می‌گوید: «بر من حدیث شده که عمر بن خطاب هنگامی که وارد بیت المقدس می‌شد می‌گفت: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ».^۲
ابی مریم عبید می‌گوید: «من با عمر بن خطاب وارد محراب داوود شدیم، او در آن محراب قرائت خواند و سجده به جای آورد».^۳
مورخین اهل سنت از ابن شهاب زهری نقل کرده‌اند:

به ما خبر رسیده که اهل کتاب اول کسانی هستند که به عمر لقب «فاروق» را دادند، و مسلمانان این لقب را از آنان اخذ کردند. و هرگز به ما نرسیده که رسول خدا ﷺ این لقب را بر او اطلاق کرده باشد.^۴

ابن کثیر می‌گوید:

کعب در عصر حکومت عمر اسلام آورد. او شروع به نقل حدیث برای عمر از کتب قدیمش نمود. چه بسا عمر به سخنان او گوش فرا می‌داد، و مردم را نیز به استماع علوم او رخصت می‌داد. لذا مردم

۱. کنز العمال، ج ۱۴، ص ۱۴۶.

۲. سنن بیهقی، ج ۵، ص ۴۱.

۳. کنز العمال، ج ۸، ص ۱۴۴.

۴. الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۹۳؛ تاریخ عمر بن خطاب، ابن جوزی، ص ۳۰؛ البداية و النهاية،

ج ۷، ص ۱۳۳؛ تاریخ الأمم و الملوك، ج ۳، ص ۲۶۷.



آنچه را از صحیح و باطل که نزد او بود، نقل می‌کردند، در حالی که این امت هیچ احتیاجی، حتی به یک حرف او نداشتند.^۱

تأثیر افکار کعب الاحبار

ابونعیم نقل می‌کند:

عمر روزی مردی را شلاق می‌زد در حالی که کعب نزد او بود، آن مرد در آن هنگام که تازیانه می‌خورد، گفت: سبحان الله! عمر به جلاد گفت: او را رها کن. کعب خندید. عمر به او گفت: چه چیز باعث خنده تو شد؟ کعب گفت: قسم به کسی که جانم به دست او است همانا «سبحان الله» تخفیفی از عذاب است.^۲

عمر بن خطاب به کعب گفت: «تو را به خدا قسم می‌دهم ای کعب! مرا خلیفه می‌یابی یا پادشاه؟» کعب گفت: «بلکه خلیفه». عمر او را قسم داد. کعب گفت: «به خدا خلیفه‌ای از بهترین خلفا، و زمان تو از بهترین زمان‌ها است».^۳

عمر به کعب گفت: «ای کعب! مراد از «عدن» در آیه ﴿وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ﴾^۴ چیست؟» او گفت: «قصرهایی در بهشت که پیامبران و صدیقان و امامان عدل ساکن می‌شوند».^۵

۱. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۷.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۵، صص ۳۸۹ و ۳۹۰.

۳. کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۶۷.

۴. غافر: ۸.

۵. در المنثور، ج ۵، ص ۳۴۷.

سیوطی نقل کرده که کعب الاحبار روزی بر عمر بن خطاب وارد شد. عمر به او گفت: برایم حدیث نقل کن که تا چه حدی شفاعت محمد در قیامت امتداد می‌یابد؟ کعب گفت: خداوند در قرآن به آن خبر داده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ﴾^۱ سپس گفت:

در آن روز چنان شفاعت می‌کند تا اینکه شفاعت او به کسانی می‌رسد که هرگز نماز به جای نیاورده و هرگز مسکینی را طعام نداده و هرگز به معاد ایمان نیاورده‌اند...^۲

این در حالی است که ما می‌دانیم شفاعت پیامبر ﷺ شامل کفار و ملحدین نمی‌گردد.

ابن سعد روایت کرده، اولین کسی که از کعب الاحبار طلب کرد تا در مدینه منوره ساکن گردد، خلیفه دوم عمر بن خطاب بود. از او خواست در مدینه باقی بماند. عمر خود را از اهل مجلس او قرار داد و او را به عنوان عالم معرفی کرد.^۳

ابن ابی الحدید نقل می‌کند که کعب به عمر بن خطاب گفت: «کسی صلاحیت خلافت را ندارد جز آنکه اجتهاد به رأی داشته باشد».^۴

احمد امین مصری نقل کرده که در سفر عمر به شام، کعب الاحبار و تمیم داری و عبدالله بن سلام او را همراهی می‌کردند.^۵

۱. مدثر: ۴۲.

۲. همان، ج ۶، ص ۲۸۵.

۳. الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۳۵۸.

۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۵.

۵. فجر الاسلام، ص ۱۵۰.

احمد بن حنبل در مسندش از عبید بن آدم نقل کرده که گفت: از عمر بن خطاب شنیدم که به کعب می‌گفت: طبق نظر تو در کجا نماز گزارم؟ کعب گفت: «اگر رأی مرا می‌خواهی پشت صخره نماز؛ زیرا در آن صورت تمام قدس پشت سر تو خواهد بود!!» عمر گفت: «در این صورت من مانند یهودی‌ها خواهم بود».^۱

این در حالی است که کعب الاحبار نقل می‌کند که کعبه هر صبح هنگام، برای بیت المقدس سجده می‌کند.^۲

ابن ابی الحدید نقل می‌کند:

هنگامی که عمر با کعب در امر خلافت مشورت نمود، اسامی افرادی را به عنوان کاندید خلافت طرح کرد، به اسم علی عَلِيٍّ که رسید کعب به شدت و قوت با خلافت و امامت و بهره داشتن او در امر آن مخالفت ورزید.^۳

ابونعیم اصفهانی نقل می‌کند:

خلیفه دوم در بسیاری از موارد از کعب الاحبار درخواست می‌کرد تا او را موعظه کند، بشارت دهد و معانی آیات قرآنی را برای او تشریح نماید. تعبیری نظیر «حدثنا» حدیث کن ما را، «خوفنا» بترسان ما را، «بشّرنا» بشارت بده ما را، خطاب به کعب در کلمات عمر دیده می‌شود.^۴

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۸.

۲. در المنثور، ج ۱، ص ۱۳۶.

۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۱.

۴. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۳۶۵.

روایات بسیاری از کعب در توجیه عملکردها و تأیید اندیشه‌های عمر و نیز درباره پیشگویی تورات در مورد برخی از صفات، خلقیات و فضایل و حتی زمان کشته‌شدن او نقل شده است.

کعب الاحبار در ملاقاتی که با عمر داشت به وی گفت:

سوگند به کسی که جانم به دست او است ما نام تو را در کتاب تورات می‌یابیم، که تو بر دری از درهای جهنم قرار گرفته، مردم را از وارد شدن به آن باز می‌داری. اما آن گاه که از دنیا بروی تا روز قیامت همواره مردم به دوزخ وارد خواهند شد.^۱

تأثیرپذیری مسلمین از کعب الاحبار

ذهبی نقل می‌کند: «مردم به طور مستمر از کعب الاحبار مطالبی را که از کتب اسرائیلی نقل می‌کرد، اخذ می‌نمودند».^۲

کتّانی می‌نویسد: «اخذ بسیاری از بزرگان صحابه از کعب الاحبار معروف است».^۳

علمای اهل سنت اسامی کسانی که از علمای یهود و نصارا روایت نقل کرده‌اند را ذکر نموده‌اند؛ از قبیل: ابوبرده ابوموسی اشعری، ابوهریره، عمر بن خطاب، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمرو بن عاص، عطاء بن یسار، عوف بن مالک، سعید بن مسیب، زراره بن اوفی، روح بن نباغ، عطاء بن یزید، شهر بن هوشب، عبدالله بن وهب،

۱. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۶۲؛ حلیة الاولیاء، ج ۶، صص ۱۳ و ۲۳.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۸۹؛ البدایة و النهایة، ج ۱، ص ۱۸.

۳. التراتیب الاداریة، ج ۲، ص ۳۲۷.

عبدالله بن مغفل، عبدالله بن حرث، انس، عبدالله بن حنظله، ابى درداء، مقاتل بن سلیمان و...^۱

بشیر بن سعد مى گوید:

از خدا بترسید و از حدیث پروا داشته باشید. به خدا سوگند! ما هنگام مجالست با ابوهریره، مشاهده کردیم که او از رسول خدا حدیث مى گفت، و نیز از کعب روایت نقل مى کرد. سپس برمى خاست. من از برخی که با ما بودند مى شنیدم که حدیث رسول خدا ﷺ را به جای حدیث کعب و حدیث کعب را به جای حدیث رسول خدا ﷺ قرار مى داد.^۲

شیخ محمود ابوریّه مى نویسد:

قوی ترین این کاهنان از حیث حیلہ گری و مکر، کعب الاحبار و وهب بن منبه و عبدالله بن سلام بوده اند. هنگامی که فهمیدند حیلہ های آنان فاش شده، اسلام را به دروغ انتخاب نمودند. مسلمانان به آنها اعتماد نموده و گولشان را خوردند. در ابتدا درصدد تحریف دین اسلام برآمدند؛ به این نحو که در اصول دین اسلام خرافات و اوهام را وارد کردند تا سبب ضعف آن گردند. و هنگامی که به جهت حفظ و تدوین قرآن از تحریف آن عاجز ماندند، درصدد برآمدند تا با ورود در حیطه نقل حدیث، آنچه مى خواهند افتراءاتی را به اسم حدیث به پیامبر اسلام نسبت داده و آن را در بین

۱. فجرالاسلام، صص ۱۶۰ و ۲۰۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۳۹؛ الاسرائیلیات و اثرها فی

کتاب التفسیر، صص ۱۱۰ و ۱۱۷ و ۱۵۴ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۸.

۲. البدایة و النهایة، ج ۱، ص ۱۷.

مسلمانان منتشر سازند. موضوع منع تدوین حدیث پیامبر ﷺ آنان را بر این نیت سوء کمک نمود... و به واسطه آنان بود که طایفه‌ای از قصه‌های تلمود و اسرائیلیات در حدیث اسلامی نفوذ پیدا کرد. و چیزی نگذشت که این روایات جزئی از اخبار دینی و تاریخی اسلام گردید.^۱

احمد امین مصری می‌نویسد:

برخی از صحابه با وهب بن منبه و کعب الاحبار و عبدالله بن سلام ارتباط پیدا کرده و تابعین نیز با ابن جریح ارتباط پیدا کردند. آنان که معلوماتی از تورات و انجیل و شروح و حواشی آن داشتند به صحابه و تابعین منتقل کرده و آنان نیز در ضمن آیات قرآن آنها را بازگو کردند، و لذا از این جهت این امور منبعی از منابع قرار گرفت و احادیث فراوان یافت شد.^۲

در تاریخ آمده است که صحابه هنگامی که درباره قرائت یا تفسیر آیات قرآنی با یک دیگر اختلاف می‌کردند به کعب الاحبار مراجعه می‌کردند.^۳

اینها همه به دلیل توجه عمر بن خطاب به او و تعلیماتش بوده است. آنان به جای رجوع به بزرگان صحابه و در رأس آنان، اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ اشخاصی یهودی الاصل و مکار را مرجع خود می‌دانستند!!

۱. اضاء علی السنة المحمدیة، ص ۱۴۵.

۲. ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۹.

۳. در المنثور، ج ۵، ص ۳۴۷؛ حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۳۷۵.



کعب الاحبار کیست؟

ذهبی در شرح حال کعب الاحبار می‌گوید:

او علامه دانشمند و کسی است که در اصل یهودی بوده و سپس بعد از وفات رسول خدا ﷺ اسلام آورده است. او در ایام عمر از یمن وارد مدینه شد و با اصحاب محمد ﷺ مجالست نمود. و دائماً برای آنان از کتب اسرائیلیه حدیث می‌گفت...

ابوهریره و معاویه و ابن عباس از او حدیث نقل کرده‌اند. و این از قبیل روایت صحابی از تابعی است. و نیز از گروهی از تابعین؛ امثال عطاء بن یسار و دیگران به طور مرسل روایت نقل کرده‌اند. از او روایتی در سنن ابی داوود و ترمذی و نسائی آمده است.^۱

محمد رشید رضا صاحب «تفسیر المنار» نیز می‌نویسد:

از میان کسانی که اسرائیلیات روایت می‌کنند وهب بن منبه و کعب الاحبار، بدترین افراد و ریاکارترین و نیرنگ‌بازترین آنان هستند، به طوری که هیچ خرافه‌ای نیست که در کتاب‌های تفسیری و تاریخی پیرامون آفرینش پیامبران الهی و اقوام آنان، فتنه‌ها، رستاخیز و عالم آخرت آمده باشد، مگر اینکه از این دو نفر اثری در آن وجود دارد.

آری، در هر بیابانی ردّ پای از روباهی است و کسی نباید از فریب برخی از صحابه و تابعین نسبت به اخبار این دو و یا امثال آنان

۱. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۸۹.

دچار دهشت و سرگردانی شود؛ زیرا هیچ یک از افراد بشر حتی پیامبران معصوم از تصدیق شخص دروغگو ایمن نبوده‌اند.^۱

نقش کعب الاحبار در عصر عثمان

مسعودی نقل کرده که ابوذر روزی در مجلس عثمان حاضر شد. عثمان به او گفت: «اگر کسی زکات مالش را بپردازد آیا در آن حقی برای دیگری است؟» کعب گفت: «خیر یا امیرالمؤمنین!» ابوذر مشت محکمی بر سینه کعب زد، آن گاه گفت: «دروغ گفتی ای فرزند یهودی». سپس این آیه را تلاوت کرد:

«لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا» (بقره: ۱۷۷)

نیکی، [تنها] این نیست که [به هنگام نماز،] روی خود را به سوی مشرق و [یا] مغرب کنید؛ [و تمام گفت‌وگوی شما، درباره قبله و تغییر آن باشد؛ و همه وقت خود را مصروف آن سازید]؛ بلکه نیکی [و نیکوکار] کسی است که به خدا، و روز رستاخیز، و فرشتگان، و کتاب [آسمانی]، و پیامبران، ایمان آورده؛ و مال [خود] را، با همه علاقه‌ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان

و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان، انفاق می‌کنند؛ نماز را برپا می‌دارد و زکات را می‌پردازد؛ و [همچنین] کسانی که به عهد خود - به هنگامی که عهد بستند - وفا می‌کنند.

عثمان گفت: «آیا اشکالی دارد که مالی را از بیت المال برداریم و در امور خود مصرف کرده و از آن به شما نیز عطا کنیم؟» کعب گفت: «اشکالی ندارد». ابوذر با عصا بر سینه او زد و گفت: «ای یهودی! چه چیز به تو جرأت داده که در دین ما سخن بگویی؟!...»^۱

مسعودی در جای دیگر نقل می‌کند که در آن روز ترکه وارث عبدالرحمان بن عوف زهری را از اموال نزد او آوردند، آن قدر زیاد بود که بین عثمان و آن شخص حائل شد. عثمان گفت: «من امید خیر در حق عبدالرحمان دارم؛ زیرا صدقه می‌داد و مهمان‌نوازی می‌کرد و در آخر نیز این مقدار ارث را به جای گذارد».

کعب الاحبار گفت: «راست گفתי ای امیرالمؤمنین! ابوذر عصا را کشید و بر سر او زد و گفت:

ای فرزند یهودی! به کسی که مرده و این اموال را از خود به جای گذارده می‌گویی که خداوند به او خیر دنیا و آخرت داده است؟!... از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: مرا خوشنود نمی‌سازد به اینکه بمیرم در حالی که یک قیراط برای خود به جای گذارده‌ام.

عثمان گفت: رویت را از من برگردان.^۲

۱. مروج الذهب، ج ۲، صص ۲۳۹ و ۲۴۰.

۲. همان، ج ۲، ص ۳۴۰.

کعب الاحبار و قول به تجسیم

از جمله ادله‌ای که دلالت بر ورود اعتقاد به تجسیم درباره خداوند متعال به جامعه اسلامی از یهودیت دارد، این است که ابن نعیم در کتابش از کعب الاحبار نقل کرده که گفت:

همانا خداوند متعال به سوی زمین نظری افکند و فرمود: من برخی از اعضای خود را بر تو می‌گذارم. آن‌گاه کوه‌ها به سوی او بلند شده و صخره‌ها برای او خار شد، آن‌گاه قدم خود را بر آن گذاشت و فرمود: این مقام من و محشر خلق من است...^۱

صنعانی در تفسیرش از کعب نقل کرده که گفت: «خداوند با دستش جز سه چیز را خلق نکرده است: آدم و تورات را با دستش خلق کرد و بهشت را با دستش غرس نمود».^۲

شهرستانی می‌گوید: «یهودیان بسیاری که اسلام اختیار نموده بودند، احادیث بسیاری را در مسائل تجسیم و تشبیه وضع کردند؛ در حالی که همه آنها برگرفته از تورات بود».^۳

کوثری از علمای اهل سنت می‌نویسد:

عده‌ای از احبار یهود و راهبان نصارا و موبدهای مجوس در عهد راشدین اظهار اسلام نمودند و بعد از آنان آنچه از خرافات بود در جامعه اسلامی منتشر کردند.^۴

۱. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۰.

۲. تفسیر صنعانی، ج ۲، ص ۳۷.

۳. ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۱۷.

۴. مقدمه تبیین المفتری، ص ۳۰.

وهب بن منبه و تمیم الداری

مسلمانان بعد از کعب الاحبار به افراد دیگری از اهل کتاب؛ همچون وهب بن منبه یهودی و تمیم داری نصرانی مبتلا و گرفتار شدند. ذهبی می‌گوید: «وهب بن منبه یمانی در آخر خلافت عثمان متولد شد و بسیاری از کتاب‌های اسرائیلیات را در جامعه منتشر کرد...»^۱ او همچنین می‌گوید:

عالم اهل یمن، در سال ۳۴ متولد شد، از علم اهل کتاب نزد او بسیار بود. او عنایت بلیغ خود را در این راه صرف نمود. و حدیثش در صحیحین (بخاری و مسلم) به واسطه برادرش همام است.^۲ تمیم الداری نیز شخصیت سومی است که موقعیت بسزایی در نشر تراث و فرهنگ اهل کتاب در مصادر اهل سنت داشته است. او که شخصی نصرانی بود، در مدینه سال نهم هجری اسلام آورد. عمر به او اجازه داد که برای مردم ایستاده قصه بگوید.^۳

بخاری در صحیح خود از ابوهریره نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: تمام فرزندان آدم را شیطان با دو انگشتش به پهلوی آنان هنگام ولادت خواهد زد به جز عیسی بن مریم، که خواست چنین کند که خدا او را در حجاب فرو برد.^۴

به احتمال زیاد این حدیث توسط ابوهریره از افرادی؛ امثال تمیم الداری

۱. میزان الاعتدال، ج ۴، صص ۳۵۲ و ۳۵۳.

۲. تذکره الحفاظ، ج ۱، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۳. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۸۱، ح ۲۹۴۴۸.

۴. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۲۵.

نصرانی نقل شده است؛ زیرا با ظاهر کتاب خدا سازگاری ندارد که فرمود:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾

(حجر: ۴۲)

بر بندگانم تسلط نخواهی یافت، مگر گمراهانی که از تو پیروی می‌کنند.

احمد امین مصری می‌نویسد:

عمر به تمیم داری اجازه داد تا پیش از خطبه‌های نماز جمعه به ایراد موعظه و قصه پردازد و پس از وی عثمان اجازه داد تا او هفته‌ای دوبار به این کار ادامه دهد.^۱

عمر به تمیم داری بسیار احترام می‌کرد و از او با عبارت «خیر اهل المدینة»؛ «بهترین افراد مدینه»، یاد می‌نمود.^۲

برخی از افکار نفوذی

با مراجعه دقیق به کتاب‌های سلفیه پی می‌بریم که برخی از عقاید و آرای آنان از اهل کتاب به منابع آنان وارد شده است؛ از قبیل:

۱. عقیده تشبیه و تجسیم.

۲. حدیث معروف: «خلق الله آدم علي صورته»؛ «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید»، که این ترجمه عبارتی است که در تورات آمده است.

۳. اعتقاد به اینکه خداوند دارای حجم بوده و بر عرش بزرگی بالای آسمان‌ها نشسته است.

۴. اعتقاد به جبر.

۱. فجر الاسلام، ص ۱۶۰.

۲. الاصابة فی تمییز الصحابه، ج ۳، ص ۴۷۳.

مقابله مدرسه اهل بیت علیهم السلام با فرهنگ اهل کتاب

اهل بیت علیهم السلام با فرهنگ اسرائیلیات و قول به تجسیم مقابله جدی داشته‌اند که کتاب توحید صدوق بهترین گواه بر آن است. در اینجا فقط به ذکر چند رویت اکتفا می‌شود:

امام صادق علیه السلام فرمود: «برخی از علمایند که به دنبال احادیث یهود و نصارا بوده تا به واسطه آنان علم و حدیث را زیاد کنند، آنان در طبقه پنجم از آتش‌اند».^۱

شیخ صدوق رحمته الله علیه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که به حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «دو گوش فرزندان حسن و حسین را بر خلاف یهود سوراخ کن».^۲

شیخ صدوق همچنین می‌گوید:

هنگامی که نمازگزار از قرائت فاتحه فارغ شد، باید پشت سر آن بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». و جایز نیست که بعد از قرائت فاتحه الکتاب بگوید: «آمین»؛ زیرا این کلمه را نصارا می‌گویند.^۳

یزید بن خلیفه می‌گوید:

امام صادق علیه السلام مرا در حالی که با لباس بُرطله دور کعبه نماز می‌گزاردم مشاهده نمود. بعد از آن به من فرمود: تو را در حالی که با لباس بُرطله طواف می‌کردی مشاهده نمودم. این لباس را دور کعبه نپوش زیرا از زی یهود است.^۴

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۸.

۲. الهدایة، ص ۷۰.

۳. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۹۰.

۴. کشف الرموز، ج ۱، ص ۳۸۱.

﴿ قرآن كريم ﴾

١. اصول كافي، محمد بن يعقوب كليني، بيروت، دار الأضواء.
٢. اصول مذهب الشيعة، ناصر بن عبدالله بن علي قفاري.
٣. تاريخ المذاهب الاسلامية، محمد ابوزهره، قارهه، دار الفكر العربي.
٤. تصحيح المفاهيم العقديّة، عيسى حميري، چاپ اول، مصر، دار السلام، ١٤١٩هـ.ق.
٥. التنيّهات من الردّ على تأويل الصفات، شيخ عبدالعزيز بن عبدالله بن باز، رياض.
٦. الجواب الصحيح لمن بدل دين المسيح، ابن تيميه، چاپ دوم، رياض، دار العاصمة، ١٤١٩هـ.ق.
٧. دفع شبه من شبه وتمرد، تقى الدين محصى دمشقي، مكتب الازهرية للتراث.
٨. السلفية الوهابية (أفكارها الأساسية وجذورها التاريخية)، حسن بن علي سقاف، چاپ اول، اردن، دار الامام النووي، ١٤٢٣هـ.ق.
٩. السلفية، صالح بن فوزان، رياض، دار الوطن.



۱۰. عقيدة أهل السنة والجماعة، أندلس، مؤسسة قرطبة.
۱۱. فتاوى العقيدة، محمد بن صالح عثيمين، مصر مكتبة السنة، ۱۹۹۲م.
۱۲. فتح المجيد، عبدالرحمان بن حسن، رياض، دار السلام.
۱۳. فرقان القرآن، سلامه قضاى، بيروت، دار احياء التراث العربى.
۱۴. فضل الذاكرين والردّ على المنكرين، عبدالغنى حماده، سورية، ۱۳۹۱هـ.ق.
۱۵. كشف الظنون، حاجى خليفه، بيروت، دار الفكر، ۱۴۱۹هـ.ق.
۱۶. معجم رجال الحديث، ابوالقاسم خويى، مؤسسة الامام الخوئى.
۱۷. نقض الرسالة التدميرية، سعيد فودة، چاپ اول، دار الرازى، ۱۴۲۵هـ.ق.